رساله در معما

۹۳۷

نامه در معما

ناظم : ؟

کمال الدین محمد بدخشی

سنه

۹۳۷

رساله در معما

تالیف

کمال الدین محمد بدخشی

سنه

۹۳۷

رساله در معما

۹۳۷

نامه در معما

نام

کمال الدین محمد بد خش

سنه

[حمد] الله تعالی ظله العالی که اسم شریفش (اظهار) خرد خرده سن ترک

ادب میدانند مشرف گشتند و بقبولیه خاطر خطیر کیمیا تاثیر مقرب

الحضرة العلیة السلطانیة ابدالله تعالی معدلته که در معمای کی (شد)

نام نامی و لقب گرامیش بطریق فنی که در آن شروع میرود املا

یافت مقبول شده بود و آن بی ترتیب قواعد این فن مضبوط

[illegible] نبود [illegible] لاجرم باعمال [illegible] تسهیلی و تحصیلی

و تکمیلیست اختتام افتاد و هو الهادی الی سبیل الرشاد

اعمال تسهیلی چهارست اسقاط تحلیل ترکیب تبدیل

اسقاط عبارتست از اشارت کردن ببعضی حروف کلمه از

برای تصرف در آن و خاص ساختن بوجهی از وجوه و این بر

هشت ضابطه و یک تتمه است ضابطه اول آنکه اول و سر

و روی و مبدا و تاج و افسر و جیب و بالا و صافی و امثال آن

گویند و حرف نخستین کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم ملک

اول از اینجا نه پرسد منزلی　　بر سر کوی بتان صاحب دلی

و چنانکه در اسم داود　　دوش بیچاره بدبختی به رشب [illegible] دشت

رساله در معما

همچو باد از سبب زلف تو سرگردان گشت ۰ وچنانکه در اسم [illegible]

در دل شب روی خود بنما یکی ای آفتاب ۰ تا ببیند آب ماه اوج گردون از سحاب

وچنانکه در اسم خداداد ۰ روی آن خورشید پیکر بنگرید

درد و زلف او مکرر بنگرید ۰ پوشیده نماند که از مصراع اول

حرف نخستین اسم اراده رفته که مقصود بالتمثیل است و باقی اسم را

تکرار لفظ درد و زلف که از مصراع ثانی مفهوم میشود متحصل شد

وچنانکه در اسم [illegible] کامی خوانی چو ماه مهر افزایش

که نام نهی سرو سهی بالایش ۰ آخر ز من از شکر کنی گویم از

نامی که تو اش نهی بنو بالایش ۰ وچنانکه در اسم طاهر

کام دل از نظاره شاهی توان گرفت ۰ عمری دو بار اگر سر راهی توان گرفت

وچنانکه در اسم آبل ۰ تا غنچه دریده پیرهن در بر خویش

افکند بجور لاله در مجمر خویش ۰ چون سرو کشید سایه بان بر سر

آورد فرو گل از تواضع سر خویش ۰ از فرو

آوردن سر گل که عبارت از حرف

اول بیت ب اراده رفته بملاحظه

تنزل آن از مرتبه عشرات به آحاد و تشبیه مد

بپایه بان خالی از غرابتی نیست وچنانکه در اسم

طاهر حسیم دمی مرهم دهی جان زهجر اخته را

که روی طالع بنگرد آن ماه برقع بسته را این

اسم را از حس معاد بر باده از یک نوع استخراج

می توان نمود وچنانکه در اسم عمر سمیع

آن مه چو درشد دو حجره نمود ۰ بالحمد ای که عقل از سر نبود

وحی تو از لوح که نخ و رخسار و عذار و جبهه

و عارض گویند و حرف اول کلمه که چنانک در اسم [illegible]

[illegible] ابروی چو پس پرده انجا نمها سکون

عارض حکمرانی از شیوه دلم اگر ده خون

و گاه باشد که کاکل و کلک و ذروه و اوج و عرج

و مطلع و طلعت و هوا و سقف و عرش

و قله و شاخ گویند و حرف اول کلمه که خواهند

چنانک در اسم محمود ۰ آن ماه چو مکیسا دیس

کاکل خود ه او که هزار دل بشهر ۶ خلد خود ۴۲ به ان

اوصاف جمله کویم انکه کل او ● کر باد کس باد
دکرکا کل خود وچنانکه در اسم درویش علی
وخادم علی از رخ خوب ولبا وخون بچشم آید را
کاکل دلبر بروبش چون بچشم آید مرا ● وچنا
نکه در اسم مبارک یا جمع جسم ماست بهانه در
در کوشش نداد کسی ره افسانه در ● ای ابر
حوادث چشم هست بباغ ● بو باد کس کل صبا بحرچه لاله
وچنانکه در اسم سهراب مهجور سر روی من
سوی سرح کمال آمد ● زاوج آسمان خورشید
تابان را زوال آمد ● وچنانکه در اسم یوسف
تا نور رخت فتاد در خانه مه ● کرد بدید اوجه
نو پیاله مه ● سوی حلمن بهین که براوج فلک
از شمع رخ تو کشت پروانه مه ● وچنانکه در اسم
مطلب زهجر کل چو بلبل قرار نبود ● ز شاخ
وصل برخوردار نبود ● وچنانکه در اسم
بیک ماند نسیم هر که را جان باشد ●
بجو اسیت هوای کوی جانان باشد

وکاه باشد که ورق کویند و حرف اول کلمه خواهند
چنانکه در اسم قاسم جولان کنان بر ابلق
چین ادهم رانی هر طرف ● چون فرق
فرقدان دار در اسم سمند چند شرف
وارس جسل است دستار و کلاه کفش
وحرف اول کلمه اراده نمودن چنانکه در اسم
نجم وطیب ای چاک کرا نه باد محبت داده
در چاه دل در بلا بکشاده ● در دیدن بام
قصر کردون قدرت ● دستار مه وخطب
افتاده وچنانکه در اسم ملک جمشید
باده باکی کل ماه وشی کشش که مدام ●
کوشه چشم سیاهش برد از دل آرام ● وازنظ
در این عمل است این مثال در اسم یار بیک
دلا احسادی چو داری زو ● نه دستار و
نه تاج ونه بهر مجو بوسیدن عاید که سه حرف
اول کلمه را باین طریق تعیین نمودن حالی
ادعا یی نیست ضابطه دوم آنکه غایت

و نهاسود امن و دامان و پای و پایان
و امثال آن گویند و حرف آخر کلمه اراده نمایند
چنانکه در اسم علی ای مهر تو چاک کرده دامان
دل من وی سوز و گداز غم تو حاصل من
زان سعی بود همه بی غایت تو کو سعی
بجز عشق نه بیند دل من و چنانکه در اسم
یار محمد ای دل ار خواهی که بسی دوی آن
مه بی حجاب کو برار از دامن محمل زنجیر
آفت حب و چنانکه در اسم فراق
از دهر و عاعه ای دل از نا خبر رسته چو
بینجران حراشوی در بدر رسته دلمان فراغ
خون در اری تو بگسسته زنهار که نام
چه نبرسته و چنانکه در اسم حیدر چند بود
کو مردم علمه زیر پای چشم مردم چشم تو زیر پا کم
او بالای چشم و چنانکه در اسم سام جبرئیل
یاد بالی بر سر متن یاری کز کردم دو کس بابی
نماند بهر صورت که خواهد آن صنم

و چنانکه در اسم
یار محمد زیر قدمت گرچه من بیهوده شود
ور دل ز غم عشق تو فرسوده شود پاکت
تو ز مهر او رم از دیده بدل تا خون آر گل پای
تو اسوده شود و می تواند بود که آخر و کت
و قدم و ساق و زیر و نشیب و بیخ و درد ی و دوش
و قعر و آنچه فی الجمله باینها ماند گویند و حروف آخر کلمه
گیرند چنانکه در اسم خواجه حسن دوشینه که ماه
نو از این چرخ کبود محراب دو ابروی ترا کرد سجود
از جان غم دل خواست بردن تو ان نیست
گویا قدش ز یاد محنت فرسود و چنانکه در اسم
مصطفی احمد می نماید پیش چشم مردم ای ترک چگل
با لب میگون تو درد صراحی خون دل چو ن
لفظ قدم و گام گاهی بیک معنی استعمال می
یابد فلان قدم زد و گام زد و این ز هر دو یک
معنی اراده می نمایند شاید که بذکر گام زیر حرف
آخر کلمه قصد کنند چنانکه در اسم بهمن
نظر کن خاصه در هم مه نو بر روی چرخ بنگر برای دل تو هم سوی ابروش

وپیرهن و پرده و پوست وقطائف و بیرون وخانه
وخیمه وخیمه و دار و غلاف وانچه فی الجمله
باینها مانند کویند ودو حرف اول و آخر چیزی
همکا اراده کنند چنانکه در اسم سام حسین
آن نگار خسرو قامت غنچه دهن زه آمد نهاد بار دیگر
سوی چمن ره دو خال افزوده بر لب چاه ذقن
در خلعت چمن جلوه گر شد مه من
وچنانکه در اسم ناصر که لشکری آن قامت
ور خیار ای دل ره در چشم تو سرو و گل شود
خار ای دل ره طعنه زن احو جامه در بر نبود
زهو پیرهن صبر بدست آرای دل وچنانکه در اسم
نجم پیرهن غنچه درید از هوس
تا بدامان تو شود همدم نفس وچنانکه در اسم
حبیب مارا که حبیب از غم خود بی سرو پا کرد
بنکو است از آن پیرهن صبر قبا کرد وچنانکه
در اسم میر بخشی سوی ما یابد جبین کو ناز
دامن برزده آن مه خرگه نشین از خیمه بیرون آمد.

وگاه باشد که بلفظ حصر کنی که کویند و حرف اول آن گیرند
چنانکه در اسم پیر خبث کسی کو دین بجز مهر و وفا دور
بپای پر سر را جفا سوخت و می تواند بود که یکجا
تیر کویند و حرف آخر آن خواهند چنانکه در اسم
عمر ذکر دهن تنگ قطعی دلبر شنگ در قافیه
و ردیف شعر آمده تنگ واگر آستان کویند و حرف
آخر خواهند دو ربیست چنانکه در اسم
هاشم آرزو دادم مرا ز نوای بیهده رب علام
کاستان کعبه کوی تو باشم عالیلام ضابطه
سیوم آنکه دل و مرکز و میان وانچه فی الجمله باینها
مانند کویند و یک حرف میان کلمه گیرند چنانکه
در اسم طاهر چشمت که بجور و فتنه تقصیر نکرد
جز سینه من نشانه تیر نکرد ره را بسحرم سوخت
دل بغمزه و اندر دل بی رحم تو تاثیر نکرد
وچنانکه در اسم سیف و شمس نعی
دل بیغم کرد ز شهر دیگر هر سو که
نظر کرد عیان دید همه دلجوئی وچنانکه در اسم

مهتاب تا چشم او بغمزه جانی بسوی کار کرد پیکان تیر او را بادین جا توان کرد
از نو در این ... رافه و ردیف و حرف آخر خواهند چنانکه در اسم

وحاتکه در اسم کمال چند کویی واعظ
ازجنت بیابنگر مدام ٭ در گل رخسار خوبان حاصل
دار السلام و گاه باشد که جام شراب گویند
وحرف اول و آخر کلمه شراب اراده نمایند
چنانکه در اسم جلیل چشم بگشا ای دل غافل فل
زهٔضاب ٭ روی جانان بنگر و جام شراب
وازین قبیل است که دایره و محیط و گرد چیز را
گویند و حرف اول و آخر آن چیز اراده نمایند
چنانکه در اسم قطب تا خط تو زد صفحه ماه را
خورشید زدود دلبر افروخت غم ٭
ان نقطه بی دایره بر ظرف لبت ٭
نقاش ازل کشت گویا بقلم ٭
وچنانکه در اسم معین مرکز بنگر در گوش
لبی راه هوس دلم ٭ گرد لب لبم وصل تو گردید
وبس دلم را وچنانکه در اسم معروف محرم
صبحدم جانا نسیم مشکبو با آه سرد ٭
گرد عالم گشت رو با جانب زلف تو کرد ٭

وچنانکه در اسم محمد معروف
از دیدن بیت متصل ٭ کود بگرد حرمت خون زد ل
وگاه باشد که مجموع اول و آخر لفظ را اصبعه جمع
مخصوص بسازند مثل گوشها و کنارها و اطراف
وجوانب چنانکه در اسم جلال گوشهای
چشم و قد و زلف یا بمی برند از جان و دل
صبر وقرار وچنانکه در اسم سامحسن
ای رخ کلکم امکان خرکنار گشت ٭
کاطراف باغ گشت زروی بستن کشت ٭
وازنوادر این نوع بیت این مثال در اسم
واحد در اطراف ازروی رسا یکی ٭
رقم بنگر از زلف او اندر یکی ٭
واز غرایب این قسم انست که دو لب حرکت
گویند و دو حرف اول و آخر آن چیز را کنند
وانواو سیله عمل تشبیه سازند چنانکه در اسم
میرا ازد هانش مرا ابد کار ٭ دولب
قند اکوکشید بابد بوشن نماند که از دو

چنانکه در اسم حسن ...
در اسم محسم
چیست از خوبان جو بویه
کاسته نا وغش چون جان بجاری

فقط دو حرف اول و آخر او که قدیست گرفته
شد و بعد از ان بمحل تشبیه الف اراده فتنه

ضابطه ششم بعضی از صور انتقاد انیست
که حرفی را بیشتر اعلام خطرا آنکه در بعضی کلمه
ملفوظ لازم شود ما اعتبار اگر ملفوظ نمی شود
محل اشارت ساخته تصرف نماید چنانکه
در اسم خداداد از نقش چرخ نیکو ببین
نکوای نمک پرده که از خود غریوان
گفتش ببرد دل دو بار مقرر سخت شکل ال
حروف که از کلمه خود در تلفظ در نمی آید
جز دو حرف خا و دال نیست و آن حرف
که در تلفظ در نمی آید حرف واو و تی
چنانکه در اسم خالد اکه از خود دهیچ
ناید امال دل را بزنان ه ملست عمر از ضبط
بیچاره تو چون دارم نهان ضابطه
هفتم بعضی از نظام اسقاط است
که حرفی را بسر را تواسطه خصوص...

کی منعکس سازند چنانکه در اسم الیاس
کو گاه بهر نام تو در کمال بهانیست
مکر هر گوهری که شعبه را المی ستر مخصوص است
پوشیده که در کلمه الماس حرفی که اکشاف داده که شفه
کتابت ازانست جز حرف میم نیست و چنانکه در اسم
۲ سعید کاکا آنکه باشد مردم چشمش از کاه کاه رشک کرده
سوی بدخشی نیست او را زین کنایه هم درین اسم و
ماده کوچه سلطان باکه ایان اشاره کنند کاه کاه
از پی سر و پایان جدا میکنند ه مقررات که انجی
سر و پایست در کلمه کاه کاه ه جز حرف الف نیست چرا که
حلقه را سر و پایی نمی باشد و گاه باشد که مجرد گویند
و حرف بی نقطه اراده نمایند چنانکه در اسم بابا
بیگاه عیش کباب از دل و ز دیده شراب ه مجرد آن
اسیر تر ابود اسباب ه و چنانکه در اسم علاهی دهند
بهر کس بصد هزار زبان ه مجرد آن علائق ز نام یار نشان
وبعضی و می تواند بود که بعضی از حروف کلمه را بحرکت را بکون
متعین سازند چنانکه در اسم ... ز خون پیوسته دارند ای

جنا کلش ٭ زره داران لشکر خلعت خویش ٭ بوشیده
نماند که از لشکر بترادف عسکر اراده رفته و از زره
داران حروفی که علامت سکون داشته باشند که انرا جزم
می نامند و از ین قبیل است این مثال در اسم یوسف
ز بهر صورة تو دیده بک جند ٭ جو مجنونان معنی مانده در بند ٭
و میتوان پیوسته و متصل گفت و حروفی که یکجا نویسند
من غیر انفصال اراده نمود چنانکه در اسم طاهر
ای خنجر تو در جگر باده من ٭ وی تو اند تو دل آنجه پیوسته
وی تیر غمت در دل آواره من ٭ پیوسته ز طاق ابروت
هر دیده ٭ خونابه بجکانست بر خساره من ٭ وحی توانند بود
که انچه پیوسته باشد حروف نقاط باشد چنانکه در اسم
احمد گفتم که نویس نامت ای حور بهشت ٭ از غمزه
هر آنچه یافت پیوسته نوشت ٭ وگاه باشد که خالی اسند
و حروفی که منسوب بخالت اراده نمایند چنانکه در اسم
کمال انکه خالی ز خیال رخ جانان باشد ٭ کم توان گفت
که در زمرهٔ انسان باشد ٭ و بعضی خواجه گفته اند
و حروف با نقط اراده نموده و مغلس ذکر کرده اند و حروف

اند

بی نقط قصد کرده چنانچه در معمای خان معلوم خواهد شد
وگاه باشد که گران بار گویند و حروفی که در و نقطه بیشتر باشد
اراده نمایند و سبکبار گویند و حروفی که در و نقطه کمتر باشد
گیرند چنانکه در اسم تقی برندانه بد تسلیمی ای گلاندام
سبکباران ز مشتاقی ترا نام ٭ و از ین تقریر آنچه نقط
ندارد معلوم شد ضیا ظهیر از امثلهٔ انتقادست
این که حروفی با پیشتر را بملاحظه معنی ممتاز کرداند چون
زوجیه و فردیه که نه از عوارض مکتوبه است و نه از
عوارض ملفوظه چنانکه در اسم حان از مفلسان آن
وصال انکه فرد نیست ٭ مجو ریش خوشست که در خورد
فرد نیست ٭ وگاه که باشد که در گرانمایه و گوهر گران
بها و امثال آن گویند و حروف را متعین سازند که در
غریب بیشتر از باقی حروف کلمه باشد چنانکه در اسم
بابا نباشد آن در گرانمایه ز اسباب دلم ٭ شد
خجهٔ من لعل ز خوناب دلم ٭ مقررات که در لفظ
اسباب در گرانمایه بامعنی جز حرف سی نیست
وگاه باشد که در گرانمایه گویند و حروفی که نقطه بیشتر

دارد اراده نمایند وشامل این هردو قسم افتاده
است این مثال در حق آنکه بابروبانی دارد اسباب
طرب جمله اسیر توجه شود که از آن در گرانمایه جدا گرد
شود تتمه چون حصر صور محتمله استعادی از حیث
امکان ٥ عادی بیرون است او چند مثال بر وجه اجمال
ذکر کرده شود تا اشعه شعور بر بعضی از جزئیات
آن تابد و در نماشد یکی از آنجمله است که اشارت
بحروف باشتر نمایند بر سبیل ابهام که مقصود متعین
باشد کم تقریبا بحروف نام چنانکه در اسم شمس
وشمسی و عمر و ملک چون لعل لبت بگفت وگوی می آید ٥
چون در دل غنچه تو بتو می آید ٥ خورشید صفت هر گوی از
سر مهره مه پاره من بر سر کوی می آید ٥ وچنانکه در اسم
حسن یارب که بان ترک جفاجوی چه کنم ٥ یا با ستم آن
بت بدخوی چه کنم ٥ گر زخم نداد آن پری وش بدلم ٥
چون پاره سنگ شد دل او چه کنم ٥ ودیگری از آنجمله
است که باصطلاحی از اصطلاحات حرفی یا زیاده
را متعین سازند چنانکه باصطلاح اهل صرف در اسم

اگر ... لب مخمور دمی یاد کند ٥ آب گردد دل کوه
... ودمی یار کنند وچنانکه در اسم نجم
گر شد از وصل بیان هیچ نشد حاصل من ٥ مرکز
هجر تو دایره آمد دل من ٥ وگاه باشد که آدم گر نقطه
تعبیر کنند بعرسه دایره نسبت اینکه نقطه دائره
میان آن می باشد چنانکه در اسم ابوبکر
ای بر اجسام ابروی تو لنگر از پیچ و ده ٥ وزنش
لب تو ظاهر اسپار نشسته بود ٥ ابروی تو چون
خال غایب باشد ٥ هم دایره نقطه بر گاه روجود
وچنانکه در اسم آهلی میان ما و لب او مرا
بکم آید ٥ عجب مدار که تیر مراد بر هدف آید
وبعضی دل گفته و مجموع ما بین الطرفین اراده
نموده چنانکه در اسم کمال ای عارض تو از
گل سیراب [illegible] بالی ٥ در نقش دهان تو
دل هیچ فتاده ٥ ای جهان نیک بی غاید
وحضرت مخدوم سلمه الله و ابقاه نیز تصریح
کرده اند که اگر از دل زیاده از یک حرف مراد کنند

صر ١ هم

کر

قاسم

باقی به بعد از آن اشارت که بوجه شعر بس
احسن انسبت که زیاده از یک حرف را دلها
ولهذا الان گویند چنانکه در اسم صالح
خورشید که بهر زند صباح ای ساقی ٭ مارا
من لعل کر صباح ای ساقی ٭ دلها ز صلاح
چون بهم بر نه ده است ٭ کم جوی ز ما کر
صلاح ای ساقی ٭ و چنانکه در اسم حلب
کر ضمتوان دید چیزی بدر دل شبهای تار
در شب زلف تو دلها می نماید بی شمار
اگر چه این نیز خالی از چیزی نیست و که شد
که باطن و در دل و مظروف و لهذا الان گویند
و مجموع حروف مابین الطرفین خواهند و لیکن
از لفظ دلها مناسب تر می نماید چنانکه
در اسم آملی لاله را شمع صفت سوخته جان
بگدازند ٭ باطن مادل بروی تو خواهد بسیار زند
و چنانکه در اسم وحلت جان بلبست که غرق
جرعه جام تو نیست ٭ دل نیست که مست چشم بادام تو نی

تحفه رفیع

مثلا طلب از باطن ما کر بکام روز ٭ در باطن اولیا که از
نام تو نیست ٭ و اگر از این معما اسم شیخ ولی اراده
نمایند دور نباشد ٭ و چنانکه در اسم امس
ز عکس روی تو ای عنبرین حور ٭ درون خانه پر چین
از نور او که باشد که یکی از حروف مابین الطرفین
را بلفظ دوم و سوم مثلا تعبیر بسیار شد
اگر زیاده باشد از آنچه در آن کلمه معین خواهد شد
چنانکه در اسم شمس و معبر دلا یابی در دو بهار از حقیقت
ز خواب غفلت ار بیدار گردی ٭ یکی پیش ز آن
شاه جهان ٭ دوم از عمر برخوردار گردی ٭ و گاه
باشد که این [illegible] یکی بلفظ نیست از صریح وجود
گیرد و حرف غیر مابین الطرفین نیز متعین شود
چنانکه در اسم شمس شمع و جمع و چنین پهلو
بر شب ٭ چو تو از هر یک یکی زان مرتبه ضابطه
چهارم آنکه جانب و کنار و گوشه و طرف و لب و سو
و پهلو و کنج و برج و کران و مانند آن گویند و یک
حرف از اول یا آخر کلمه اراده نمایند بقرینه اسم

چنانکه در اسم امجاد سپید شد شبهام چو مها از تربت
ابر تیرگی چو چکل ٭ جانب زلف و رخت بلند زهر سو را 2
دل و چنانکه در اسم داود بسوی گل چون دید بلبل
شد چنان بی‌اختیار ٭ کانچه بود اندر دل او گشت
آخر آشکار و چنانکه در اسم سیف الله
آن لاله رخی که سنبل ابد خارش ٭ مرکز دیپا دار خزان
از آرش ٭ خوش فال کسی که هر طرف زلف سیاه
بیند بکنار صفحه رخسارش و چنانکه در اسم
آتابل بر سر افلاک ماه نو شود از غم سیاه
گوشه ابروی آن مه گر کنند تا که نگاه ٭ پوشیده نماند
که علامت الف عدد و د بماه نو تشبیه یافته و این خالی
از غرابت و نازکی نیست و چنانکه در اسم بخشیکه
از بدخشی و اگر فتی گوشه چشم ای صنم ٭ بالله
گویم کان چو ترا باعز ندارد چشم و چنانکه در اسم
غیاث ٭ تا لب شکر گزیدی در عبارت این جوان
خرده بلو فتند انجا هر یکی ارتجا بلان ضابطه
پنجم انکه خلعت و کسوت و جامه و لباس

ظهیر هست ای صبا راه تو تمام چشم انتظار ٭ از بهر آنکه
بر سر راهی کنی گذار ٭ پوشیده نماند که مراد از چشم انتظار
عین انتظار است که حرف ملاست باصطلاح مذکور
و نیز علیم بذات الصدور علی تعلیل وان چنانست
که لفظ باعتبار معنی شعری مفرد باشد نظر بمعنی معمائی
مرکب اعتبار کنند از دو جزو یا بیشتر که هر یکی را در معنی
معمائی دخل باشد خواه اجزاء همه مستقل باشد و خواه
غیر مستقل واین بملاحظه استقرا و تتبع بر چهار ضابطه
ضابطه اول انکه مفردی را مرکب از دو جزو اعتبار
کنند واین میتواند بود که هر دو جزو مستقل باشد
چنانکه در اسم شهاب بدیع الزمان واند دعای شهاب
هم زند جانرا ٭ این شهابم باز م چون یاد داد انراه ٭ پوشیده
نماند که کالا شهابا یکه در معنی شعری مفرد است تعلیل یافته و
مرکب شده در معنی معمائیه دو جزو مستقل که یکی شهاب است
ویکی یار وچنانکه در اسم قاسم انکه طوبی قامتش و سرو
بستان نام کرده ٭ نام قدش بر زبان بردم روان دشنام
کرده ٭ پوشیده نماند که لفظ دشنام مقصود بالتمثیل است

که تحلیل یافته بدو جزو مستقل که یکی دش و یکی نام

اجاست یک کلمه اقبال در همین اسم ٥ ای شوخ

بهر جا که برای تو تکاور ٥ اقبال رسد با سم اسپ تو برابر

و چنانکه در اسم سلطان محمود مه روی مه پا بر سوده دیده برا

قبال از وست ٥ روی خوبش را ندیده در دلم صد خال

از وست ٥ و چنانکه در اسم وصال باشد شوی آگه از حال تو صافی

ولی چه سود ٥ گر زوی نیافت اهل دلی بهره جز حسود

و چنانکه در اسم جلیل که سرمه چشم شوخ شهلا کرده ٥ که

طره طرار مطوا کرده ٥ گاهی ز برای دل سودایی من ٥

آن زلف سیاه را حلیبا کرده ٥ و چنانکه در اسم ابن شحنه

ور کناره صفحه رخسارت آن مسکین رقم ٥ از پی آشوب دل

گویا کشیده اند از قلم ٥ و چنانکه در اسم شمس ای شوخ بخون

بزدل اهل نشسته ٥ شمشیر چه بند دار دامروز بدست ٥

و چنانکه در اسم عاشق سوخت دل از عشق اهل در دای

نمکسا ده ٥ اشک داد آمد بسان موج ابحار در دیا ٥ و چنانکه

در اسم عمر ای که زپی عیش شد لبالب جامت ٥ آمد

سر ادبایت تنم نامت ٥ و چنانکه در اسم جلال ای خون شده

لعل از لب تو در دل خارا ٥ وز خال لبت گشته خجل عنبر سارا

و چنانکه در اسم محمود خلاکت اگر گم گشت پیکان در دل پر خون ٥

ببین پیکان تیر خود ز خاک سینه ام اکنون ٥ و چنانکه در اسم

خادم دارا از تو مشکل گشاید چه شود ٥ وز لعل تو کام جان

بر آید چه شود ٥ قد تو ریخته در قالب جان ٥ از جان غم دل اگر

زد آید چه شود ٥ و چنانکه در اسم صدر و صفی ای بوی سنبل

زلفت صبا در بان دل ٥ وز هوای نخل قدت سرو بستان پا بگل

پوشیده نماند که هر یک از لفظ صبا و لفظ تحلیل یافته است

بدو جزو مستقل که جزو اخیر اشارت بنام شده بواسطه

اضافت بکلمه دل و اگر چنین گویند ٥ که بهر بیت عاشقان

تر از صبح تا شام صبا در بان دل شده ای گل اندام ٥ هر آینه در

استخراج این اسم بهتر باشد ضابطه دوم آنکه منزوی را ترکیب

از دو جزو اعتبار کنند و آن بعد دو جزو غیر مستقل باشد

چنانکه در اسم جمال دل گزید از برای نام نهاد لب جام شراب

مالب یاد ٥ پوشیده نماند که کلمه لب تحلیل یافته بدو جزو غیر

مستقل که جزو اول بکلمه یا پیوسته و نقطه مال شده و جزو

ثانی بلفظ یاد متصل گشته و کلمه بیار حاصل آمده که

فارسی را است و این نوع تحلیل بغایت قلیل الوقوع است
و در هیچ یک از رسائل این فن مذکور نشده و گاه باشد که عدم
استقلال باعتبار یک جزو باشد چنانکه در اسم نایب
چه کلکونت یارب زیر دامنش ٥ که باد و ابر باشند همعنانش
بوشیده نماند که کلمه باد تحلیل یافته بد و جزو که او مستقل
و ثانی غیر مستقل که بواو عطف پیوسته استقلال در رقه
است و چنانکه در اسم عبد العزیز تیرا و در دل مرا وز هر طرف آن
چشم مست ٥ باز چون نازی کند نیزه کی گیرد بدست ٥
جزو آخر کلمه نازی یای تنکیر پیوسته مستقل شده است
ضابطه سوم انکه مفردی را مرکب از سه جزو اعتبار کنند
این نیز میتواند بود که هر سه اجزا مستقل باشد چنانکه در اسم
شاه جان سودا زده از دست دل بی حاصل ٥ وه که سرگشته
شد و گفت که شاباش ای دل ٥ و چنانکه در اسم شادی شاه
درد و چاره آمد بشوخی یکی آن دشنگر ٥ هر طرف شاد باش
گفتند اهل دل پی پا و سر ٥ پوشیده نماند که لفظ شاباش که در
معنی شعری مفرد است بحسب معنی معما تحلیل یافته است
سه جزو که هر یک مستقل است چنانکه در اسم خان خسرو

خرامان جانت آن سرو بستان ٥ روای باد شرح شوق
بر خان او و چنانکه در اسم مبارک برد کاوش مرسه خون کاشکی آن
آفتاب ٥ روز جولان پای خود بر آرد از رکاب ٥ و چنانکه
در اسم بدخشی بدخشی را بدام زاهد اگر صد بار بربندی ٥
کند چرخ دلش زلف تتارا از دو بندی ٥ و میتواند که این
قسم را بعضی اجزای تحلیلی مستقل و بعضی غیر مستقل
باشد چنانکه در اسم شیخ جان بدهم من ای بت غافل ٥ با لب
لعلت کرد گران دل ٥ و چنانکه در اسم کمال با دلش
اگر تو حق شناسی ای دل ٥ از فرقت او چه ناسپاسی ای دل ٥
در نعمت وصل ناسپاسی چه بدست ٥ کم گیر تو سوی ناسپاسی
ای دل ٥ و چنانکه در اسم حسن ترا تبخاله بر لبها حیات ٥
حبابی بر کنار آب حیوان ٥ و چنانکه در اسم ابو طاهر تا
چون آن میان دلسوختم ببینم سوی او نگه ٥ چو آید سوی
مهجور بعد نار و عتاب آن مه ٥ مقررات که جزو آخر از
اجزای تحلیلی درین دو معما غیر مستقل است و یای
تنکیر پیوسته مستقل شده است چنانکه در اسم میر بزرگ
انکه دارد با رخ مه دلبری را زیوری ٥ بر کنار لب فرود

از یار خال دیگری وچنانک در اسم ایاز دست نشاط خا
لها سیاه ه نامناسب فکنده بر رخ ماه ه نامش از روی
لفظ بیرون آید ه تا زمعنی آن شوی آگاه ه پوشیده نماند
که لفظ مناسب تحلیل یافته است به جزو که یکی میم ویکی ناد
ویکی سب باشد وجزو اول مرکب شد بکلمه نا که بر
اول اوست واستقلال پذیرفته وجزو دوم جهت
عذر عظمیت که از لفظ فهم میشود وار حطی ونعیمی
افاضل رحمهم الله درمثل این مبحث بعذر اشارت بعذر
حکم بصحت کرده اند ضابطه چهارم آنکه یک کلمه چهار حرف
تحلیل یابد واین نیز میتواند بود که همه اجزا مستقل
باشد چنانک در اسم وکاسه یکی واصل خوبان زمانه
یکی اندر جدایی جاودانه ه مقصود بالتمثیل لفظ جا
ودانه است که بچهار جزو مستقل تحلیل یافته است
وچنانک در اسم سلامی هرچند بود خلوت شاهی درکش
روکوت نامرادی اندر سرکش ه وانروز که درکشاکشیا
زغم دهر ه فی الحال شراب از کف ساقی درکش ه پوشیده
نماند که لفظ کشاکش تحلیل یافته است بچهار جزو که آخر

ش غیر مستقل است واستقلال پذیرفته بسبب اتصال
بحرف خطاب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
ب عمل ترکیب وآن بعرف این فن عبارت از آنست
که لفظی را که بحسب معنی شعری مرکب باشد بملاحظه معمایی
مفرد اعتبار کنند بشرط آنکه مراد از آن مفرد معنی باشد
نه لفظ که اگر لفظ مراد باشد از قسم تنصیص وتخصیص
ست چنانک خواهد بود واین برشش ضابطه ویک تتمه احد
است ضابطه اول آنکه مرکب از دو جزو مستقل را مفرد
اعتبار کنند که تحلیل را هیچ یک دخلی نباشد چنانک در اسم
عابد وعماد ای که درچاه ذقن داری حیات کاینات ه
چشمه نوشین نما وربه از آب حیات ه پوشیده نماند
که درین معما لفظ چه واد که هر یک مستقل است بحسب
معنی شعری بملاحظه معمایی مفردی اعتبار کرده شده
که مراد معنی است چنانک در همین دو اسم ه در وادی
حیرت شده کم ناکاهی ه از سوز دل تشنه براورد آهی
کای خضر که با تشنه لبان داری مهر ه ما را بسر چه آورد
بنما ز کیه ه پوشیده نماند که ازین معما این دو اسم

بد و طریق مستفاد میشود بسبب انکه مقصود ازین
مرکب یکبار چهار میشود و یکبار چهار و ازین قبیل است
این معما در اسم ایوب ای دیده روی خویش کما می در آب ه
ماهیت جمال ترا در خور آینه ه مقررات که لفظ ماهی که در کلا
هی است مرکبست از ما و موصوله و هی ضمیر که مجموع را مفرد
اعتبار کرده شده و مراد مفرد است ضابطه دوم انکه مرکب
از دو جزوی باشد که یکی مستقل و یکی غیر مستقل باشد
مفرد اعتبار کنند چنانک در اسم محسن علی کرد نصوره دیده
در آب کردد ز آفتاب چشم مهر کو که آن خورشید را بینه
در آب پوشیده نماند که از ترکیب جزو لفظ مهر با کلمه
کو ترکیب نیکو حاصل آمده که جزو اول غیر مستقل است
و مراد ازین مرکب مفرد است و چنانکه در اسم سهراب
بنشست خالی از سپهر دیده آن آفتاب مه که چرا ماه هست چه
روی او را صد عتاب ه مقررات که بعد از ترکیب جزو
آخر ماه و سین و تاء رابطه کلمه هست حاصل آمده
که مراد از و مفرد است و چنانک در اسم کامل در دل
طالب نگار طلب ه کم بود جز وصال یار طلب ه و چنانکه در اسم

وفاسی تا در دل او بخلاف آمد مو بر در دمن ه
سازد دل مسکین دو نیم این جان غم پرور دمن ه و چنانکه
در اسم سهیلی سحر که میفروزد مهر از روی نگار دمن ه
جوانی می فروشد کل هم از رخسار با دمن ضابطه سوم
انکه مرکب از دو جزو غیر مستقل است را مفرد اعتبار کنند
چنانک در اسم غلام کر کنم شب را ز لفت بستای
رشک قمره غالبا سایه شب از رخت بر اوج ماه سر
و چنانک در اسم خرم شمشاد قد نخل قدش چون سرو
نو رسیده ه ای دل خوش خرامان بر گوشهای دیده ه
و اگر چنین ادا کنند در همین اسم و ماده که چشم براه تا
کی ای آهوی رمیده ه یکره خوش خرامان بر گوشها دیده ه
از ضابطه چهارم محسوب افتد ضابطه چهارم انست
که مرکب از سه جزوی را یکی مستقل و دو غیر مستقل باشد
مفرد اعتبار کنند چنانک در اسم مبارز هوای باده کلم
نگ داریم جز درد اما نشاط آهنگ داریم ه و این مقرر
است که انچه زیاده از دو جزو ترکیب خواهد یافت
بعضی از آن اجزا البته مستقل خواهد بود و ممکن است

کہ ہمہ اجزا غیر مستقل باشد ضابطہ ہجم انکہ مرکب از
جزوی را کہ دو مستقل و یکی غیر مستقل باشد
مفرد اعتبار کند چنانک در اسم شہاب الدین آنکس کہ بود
در وشنائی غمش آخر دل و دین کند نثار قدمش
و چنانک در اسم شاہ روی کسی بین کہ بہر صبح افتاب
الملک کہ بجانب او میکند خطاب و چنانک در اسم قدسی
بہر طواف تا برسم سوی کوی دوست سازم قدم ز
دیدہ و آیم سوی دوست و چنانک در اسم درویش
شد دم دود آتش از تف آہ تا کہ روی تو کرد دیدہ نگاہ
پوشیدہ نماند کہ مفردی کہ بعد از ترکیب حاصل آمدہ
کلمہ دوست کہ از جزو آخر کلمہ دم و میم متکلم
لفظ دود بحصول پیوستہ ضابطہ ہشتم انکہ مرکب از
چار جزوی را کہ بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد
مفرد اعتبار کند چنانک در اسم سلام گفتم ای جان کز وصالش
خبری بجران مپرس غالبا دل ماند منہ دور از تو باری
زان مپرس پوشیدہ نماند کہ مفردی کہ بعد از ترکیب بحصول
پیوستہ لفظ ریزانست کہ از بعضی اجزای غیر مستقل
وبعضی

وبعضی مستقل مرکب شدہ و می تواند بود کہ مرکب از پنج
جزو یا زیادہ را مفرد اعتبار کند رزقنا اللہ و جمیع
الطالبین حصول المارب والمطالب تتمہ مخفی
نماند کہ عمل ترکیب در جمیع اعمال معما جریان دارد الا
در آن عمل کہ بتنصیص تخصیص یافتہ کہ اعمال لفظ
ظاست مراد وھو الہادی الی طریق الرشاد
عمل تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف
اندراج یافتہ در نظم دیگر بر وجہی کہ سقوط زائد بعضی
و حصول مقصود از یک عبارت مستفاد گردد
بشرط انک عمل تصحیف را دخل نباشد و این بردو
ضابطہ است ضابطہ اول انکہ ہمان حرف را تغییر
صورت کتابی حرف دیگر سازند چنانک در اسم شاہ
شاہ می آید ان زلف چنان کردہ گرہ کہ چشم من غم
دیدہ نماید جو زرہ مقصود را اتم و اکمل میسازد
و چنانک در ہمین اسم شادمان زلف کشان میرسد
آن مایہ ناز سر سرو بر قدمش می نہد از روی نیاز
مقررست کہ از سرو الف ارادہ رفتہ و آن ہرگاہ کہ سر

برقدم خود گذارد حلقه خواهد شد ومقصود بالتمثیل
اینست وچنانک در اسم بهی مرغ دلم که بود بسی پای
بند غم ٥ زلف تو در بلا دو گره زد بروی هم ٥ زلف که ا
شارت بحرف لام است چون در کلمه بلا دو گره کرده
شود حرف هـ خواهد شد وچنانک در اسم جواهر
جان از غم هجر بیقرار است مرا ٥ دل پر ز جو لاله داغ دار است مرا
گر راست کند زلف خود آن مه چه خوش است ٥ گر
بهر رخش دو دیده خار است مرا ٥ مقصود بالتمثیل راست
ساختن حرف دال است از کلمه خود وتبدیل آن
بالف واز نوا در این عمل است این مثال در اسم
داود گفتم کشا بخنده لب و بگیخن بگو ٥
در داد بر جبین گره آن زلف شد خوش ٥ پوشیده تا
که ماه که کنایت از حرف راست چون گره بر جبین
اندازد حرف واو میشود ومقصود اینست
ضابطه دهم آنکه حرفی یا زیاده را از کلمه برند وبجای
آن حرفی یا زیاده بیارند چنانک در اسم [illegible]
شبی ای آفتاب از ذوق شادی ٥ کشا گفتم رخ همه

را کشادی ٥ وچنانک در اسم حبیب ای دل تو برای
آن لب عیانی ٥ گر کشته شوی حیات بی حد یابی
وچنانک در اسم کاکا آن گل که چو غنچه خنده باشد کاشش
از گریه پشیمان دایم ناشی ٥ مخفی نماند که گریه کاا داده
رفته وآن از شمار حرف بی دو کا میشود که متضمن
اسم مقصود است وگاه باشد که این عمل بعد از
تصرفی از تصرفات معما وجود گیرد چنانک در اسم
دوستی باشد دل بیچاره آشفته ام از راه ٥
از هر طرفی دوست نماید رخ چون ماه ٥ از لفظ
راه بطریق ترادف سبیل واز دل بیچاره آشفته بعمل
قلب وتبدیل یک کلمه سیل اراده رفته واین سیل را
بدل بحرف تا ساخته از سبیل تا لفظ ست حاصل
امده وسیل اسم مقصود شده واگر از عمل تبدیل
ملاحظه ترتیب اقسام ضوابط مذکور مثالی چند
نموده شود ودر زیست که سبب زیادتی تو
ضبح گردد چنانکه در اسم امین آنکه بی رقا را وصد رخنه
در جان شد پدید ٥ رفت راهی از زمین سرو خرامان تخد پدید ٥

پوشیده نماند که از کل دف رای او له شده ولفظ نعت
حاصل آمده ووسیله اسم مقصود گشته وذکر
لفظ خرامان اشارتست بتحرک الف واین خالی
از لطفی وغرابتی نیست چنانکه در اسم اسمعیل
یا در دل او هر طرف مارا بده مهری دگر ٭ یا افکن از ما
سر زمان آن بی وفا دادو دگر ٭ وچنانکه در اسم صفی
با می او چون نرسد دست کس ٭ غایت صافیست
از آن لب موسی ٭ وچنانکه در اسم ناموس هر از زهر حلا
پی بادجامش ٭ که از ناموس دریابند نامش ٭
وچنانکه در اسم ساقی تا مهر رخ خوب تو افتاد بحکم
پر مهر شد از ساقی خوبان دل تنگم ٭ وچنانکه در اسم
درندرک کوچه در شهری چهره واوان باشد ٭ اندکست
آنکه رخ او مه تابان باشد ٭ وچنانکه در اسم مدرس
ای عالمی که بهر خرد بهر علم دین ٭ در مکتب تو خوف تهجی
روان کند ٭ در لوح شش قلم چو نویسی بهر دل ٭ من در
کنار گرم وجان مشق آن کند ٭ وچنانکه در اسم ایاز
تا بنگرد روی گلی روزی میان گلستان ٭ بلبل دو منزل

صد رخنه جا در ره عونی پیدا شد ٭ از طور رخ تو پاره کردم
دل خود ٭ زان گونه که آه آتشین پیدا شد ٭ وچنانکه در اسم
الیاس دل که بید از نباشد بنز هیچ نکوست ٭ تا بید روی
شودی که ره طره دوست ٭ وچنانکه در اسم قطب الدین
زهی بدور خطت گشته مشکبار قلم ٭ بخشنده ز آتش
لعل تو به شمار علم ٭ قلم بدولت خطت که زبید و ولند
بنام بنده رقم کرده صد هزار الم ٭ وچنانکه در اسم ولی
گشت از بالین سر بیمار و از جان هرچه داشت ٭
بهر نام یار داد و در جهان نامی گذاشت ٭ پوشیده
نماند که هر یک از لفظ بهر نام یار داد ولفظ نامی
گذاشت محنه واقع شده واز غرائب عمل تبدیل
است اینکه اولا اسمی از اسما را بطریق تعمیه وایما
از نظم متما استخراج نمایند وبا دیگر اجزای آن
اسم را بوجهی از وجوه با جزای اسم دیگر بدل سازند
چنانکه در اسم اسم وعلی لقسمل اجل دل سر باز بر بوی تو ای
مه سالهاست ٭ آه دل بر میکشد از سینه کان شمشیر
ماست ٭ مخفی نماند که از مصراع اول اسم ... حاصل

شده واز مصراع ثاني بطريق تبديل اجزاي اول
بثاني اسم ثاني واز نوا در عمل تبديل است اين
مثال در اسم بها تا م او بار خزنو شم بواد اري معاف ه
گزشت نامه خواند احول مسكين خلاف ه حلاني
معنا مبتنى برانست كه انچه ازروي نامه نوشته باشند
ازپشت نامه عكس آن خواهد نمود و احول يكي را
دو خواهد ديد پس اين ملاحظه اسمي كه ازپشت نامه
در نظر احول بيد نمايد كه خلاف عبارت ازانست
ازروي نامه در نظر راست بين بها بوده باشد
به خلاف والشكر لمن عجز عن وصفه لبيان الوصاف

اعمال تحصيلي هشت است تنصيص وتخصيص تسميه
تلميح ترادف واشتراك كنايت تصحيف استعمال
وتشبيه حساب عمل تنصيص وتخصيص عبارتست از ذكر
كردن بجميع حروف اسم يا ببعضي بعينه وتعيين نمودن
ان بوجهي از وجوه واين بر سه ضابطه است ضابطه
اول انكه مجموع اجزاي اسم بعينه در يك محل مذكور
گشته ممتاز گردد وچنانكه در اسم سلمان آن

بها

اعمال تحصيل

عمل تنصيص وتخصيص

ضابطه اول

سلمان

نا مسلمان نام اگر گمان كند از اهل دين داشتند نام بنك
او آخر مسلمانان بدين ه وگاه باشد كه اين عمل بعد
از تحليل وجود گيرد چنانكه در اسم ادم جه پرستي نامش
از شا گرد هردم ه زمن پرس اين معما كو ستادم ه
ومي تواند بود كه اسمي را بلفظي در اميخته در نظم درج
كنند وبعد ازان بوجهي از وجوه متعين سازند
چنانكه در اسم ولي ان شوخ كه كه ماه تمامش خوانده
كه كبك دري خوش خرامش خوانده ه نامش باشا رتي بگويم
با تو ه اولي بود از سرو بنامش خوانده ه وچنانكه در اسم
دستم اي بر سر سرو خط وخالت داغي ه وي
در دل لاله از خالت داغي ه در باغ جو باد و سرو نام تو
برده ه ارا ستم انبك بي قامت باغي ه واين قسم نيز
ميتواند كه بعد از تحليل بحصول پيوند چنانكه در اسم
بها در نور ديديم نام خود ز لوح اعتبار ه ظاهر
امد پيش چشم اهل بينش نو بهار ه پوشيده نماند
كه لفظ نور ديديم تحليل يافته بد وجزو ويكجزو را
ونور است ظرف اسم مقصود گشته ونو بهار شده

ضابطه دوم آنکه مجموع اجزای اسم بعینه در مواضع متعدد
از نظم مذکور شود وبوجهی از وجوه ممتاز ومتعین
کردد چنانکه در اسم طاهر ای دل بتو کر یاد دی آمیزد
مغرور مشو که عاقبت نکروزد کین طاس فلک بهر دل
شربت وصل با هر که دهد ز هر جدای ریزد
وچنانکه در اسم احمد درون سینه ام کر محنت عقلت صد
در آمد محنت عشق تو یمنت دکر باده وچنانکه در اسم
محمد یادم بجدس کشو آن چشم خواب آلود با
امد نوید زندکی این جا غم فرسوده را وچنانکه در اسم
فرخ یسار نکو وصف شاهنشه نامداده که فرخ بمیل است و
فرخ یسار ومیتواند بود که این قسم نیز بعد از تحلیل
وجود کیرد چنانکه در اسم بخشبکه سها شمشاد قدی که
بنخش نتوان زیست نامش بخوشی بکه نتوان کفت
که چیست وچنانکه در اسم محمد امین طبیب من دکر باره
بدرد خویش بنوازدم مرا محتاج میدانی همینی دارو بده
بازم ضابطه سوم آنکه بعضی از اجزای اسم بعینه در نظم
مذکور کردد وپس بعد از آن از غیر ممتاز شود

دوم
یار
مد

خواجه نظام کلکش اخر از نظم چون کار عالم ساخت
راست خواجه را کر آن نظر بر مال وملک افتد رواست
وچنانکه در اسم حاجی کلان ای مه که ده تو دیده یا مژکان
رفت چندین کهر از لعل یا دلب تو سفت خو
کرد بعارض تو مرغ دل من از بوز کر در جهان کل حسن شکفت
وچنانکه در اسم ابو طاهر در چشم آب راه آتشین بازی و طن
خوشتر که بد آن روی نیکوی دلان داز بستن دیکر
واین عمل میتواند بود که بعد از تحلیل وجود کیرد چنانکه
در اسم میر علیشیر هر چند فلک زباده ام هیچ نداده
جز چمنستان بباده ام هیچ نداد میخواست دلم ورع
ولی خوب شی ای دوست ورای باده ام هیچ نداد
وچنانکه در اسم شمس دل آینه صاحب جمالی مدو
خورشید راستم خیالی وچنانکه در اسم سعد الدین علی
نالد زهر سوی دلی بو سته در زندان چو من تا آن مه
خورشید روای دل بکوید یکسخن والشکر الذی بجود
والمنن عمل تسمیه عبارتست از درج کردن اسمی از اسمای
حروف در نظم بوجهی از وجوه واراده مسمای او نمودن

یا اشارت بحرف واراده اسم او واین برد و ضابطه
است **ضابطه اول** آنکه ذکر اسم حرف می کنند واراده مسمای
او نمایند چنانکه در اسم **بحر** دوش لیلی از سر شوخی و ناز
داغ محنت چون دل مجنون نهاده بوشیده نماند که بحر لیط
تحلیل از ذکر اسم نون اراده مسمای او رفته و چنانکه
در اسم **ابابکر** قد خسته خاطری آخر شده و ابروی کاوی
آخر و چنانکه در اسم **مرتضی** بنوخی مسما ند آن بت چینی
رخ مه را زهر سو خال مشکین و چنانکه در اسم **منصور**
عشاق همیشه روی چون زرد ارند در دیده سرشک
لعل برود دارند ای دل تو بسروش بیر او زنا خلق
از منصب عالی تو باور دارند و اگر به اندک التفات
از مصراع رابع اسم توکل استخراج نمایند دور نیست
و چنانکه در اسم **طاهر** بنود عیب اگر زاری دادم
که چو بلبل طلب سرو بهاری دادم و چنانکه در اسم
فقیر از پی مطلع آن بدر منیر افتاب از شیب
قافیه گیر و گاه باشد که این عمل بر سبیل تعداد
وجود گیرد چنانکه در اسم **میرعلی** چون گل علم افراشت

بهانای ساقی خود را عدم انگاشت جز ادی ساقی
بیهوش از انکه دوش با یاری گفت دی باده
مرا داشت انگادای ساقی **ضابطه دوم**
آنکه اشارت بمسمای حرف کنند واراده اسم و نمایند
و چنانکه در اسم **میرابراهیم** در عالم اگر کسی نخوید فنراه
جز خاک قدحهای تو خاکش بر سر چون خاک ره تو در
طریق سر و مه در گوشه چشم میکشند اهل نظر بوشیده
نماند که از گوشه چشم حرف آخر او که قه که مسماست
و اراده اسم نموده و طریق ممین است در رباعی
امثله چنانکه در اسم **مهدی** ای لب لعل می آلود تو
چون رشته الی وی مه عارض زیبای تو در حد کمال
و گاه باشد که لفظ تمام شد و لفظ کشا در اینست
بمسمای حرف کنند و از واسمش اراده نمایند چنانکه
در اسم **طاهر** یک سخن از خم ابروی تو نا گفته دلم
کوه از طره کشادی و شد آشفته دلم بوشیده
نماند که از کشادن کره طره که کنایت از حرف
آخر اوست اراده اسم او رفته که هاست

و فی الجمله اجزا اشعاری باشد در وی به این معنی
معین است حال وهو الکریم المتعال عمل تلمیح
عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در
محل مشهور معمول باشد یا مذکور یا مسطور و این
بر ضابطه است ضابطه اول آنکه معمول باشد چنانکه
در اسم حسن آنچه در پیش سلیمان برد مور از روی
فقر من بس حقیر آوردم سوی تو اندر کوی فقر تمیز
واشتهار بردن مور پای ملخ را در پیش حضرت
سلیمان علیه السلام بغایت صحت رسیده و بنهایت
یقین پیوسته و شک نیست که این جزو عمل تسمیه
ضابطه دوم آنکه مذکور باشد چنانکه در اسم بابا
اول آن چیزی که بر قول رسول ابتدای
کار دل او ابتر است و دو مکرر دیگر اسمش تا شود تمام
آن مه که آفتاب خاور است و گاه باشد که مذکور
مقرر و معین نباشد اما طریق تحصیل آن مقرر
و معین باشد که هرچه خواهند از کلمات
تعیین بدید چنانکه در اسم عیسی گفتم از حمر تو آخر

سوختم ایمن تن که تیر آمد بفریاد از زمان درد من
پوشیده نماند که طریق تحصیل و تعیین طریقش درین
محل آنست که آنچه در مقابل کوه گویند کوه تیر بطریق
صدا همان گوید پس دو لفظ چهره مذکور شده باشد
که از اول عین و از ثانی سین مراد بتوجه است بطریق
ضابطه سوم آنکه مسطور باشد چنانکه در اسم ملک
آن سه گوهر را که زیور گشت در ختم سوره چون بهم
پیوسته بینی نام یار ما شمره و گاه باشد که بعد از
تصرف در تلمیح اسم مقصود بحصول پیوندد
چنانکه در اسم مبارک معصوم از سوده ملک پنج گوهر
زنخست بگزین یکی بخوان از آن فاتحه را از آخر
آن چهار دیگر ترجیحی تا بشوی از نام دگر راحت
را مقرر است که در اسم اول تصرف در تلمیح واقع
شده و در ثانی تلمیحست پس تصرف و از قبیل تلمیحست
این مثال در اسم بهبود ای ماه اوج سلطنت گفتی
بخوانم مرا در شکر شاه جهان سلطان حسن میرزا و از نوع عمام
تلمیح است اشارت بقانون جدید علی واضعه

التحید و التمیه که مشهور است بحیر کبیر خانها هم
ازبرای هر حرف از حروف بیست و هشت کاند
عربی بترتیب ابجاد بیست و هشت صفحه تعیین
نموده و هر صفحه منقسم به بیست و هشت سطر
و هر سطری به بیست و هشت خانه و در هر
یک از آن خانها چهار حرف نهاده که هر بیت کسب
چهار حرف که فرض کرده شود خواه متفق الحروف
و خواه مختلف الذی در خانه از خانهای آن صفحات
باشد که در هیچ محل دیگر بعینه نباشد و این شرطیست
که چهار چیز پیدا کرده شود ترتیب به نهجی که هر یک بر وجود
دو نوعی احاطه داشته باشد چنانکه در اسم
حاجی از جمع ارجیری باید برد، کرد کتاب خانه
این علم درگذرد و درد و سیم طلب از صفحه تحت ٥٥
شد مشتری بخاک سر کوی او بود، بوشیده نماند که مقصود
بالتمثیل بیت دوم است دانستن سیوم اگر چه
اسم مقصود استخراج می یابد اما نه بطریق قانون
مذکور بلکه مشهور و ظاهر است این که صفحه و

سطر درین معما بجای خود واقع شده و مثل این در هیچ
یک از معمیات در نظر تتبع و استقرا در نیامده و از
جزئیات تلمیح اشارت کردن باد رقوم تقویمی است
که اهل تنجیم جهت اختصار وضع کرده اند مثلا
ازبرای سبعه سیاره و لیل و نهار و یوم و شرف
و هبوط بحرف آخر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام
هفته ابتدا از یکشنبه کنند و از حروف ابجد ب
و علامت او نهند و از دوشنبه تا بهمه جا که هفته
تمام شود و همچنین در ثبت اسما و بروج دوازده گانه
ازبرای حمل صفر بدین شکل و ازبرای ثور و از برای
جوزا ب از حروف ابجد تا بحرف دهم و چون بحوت
رسد ی علامت نهند پس درین عمل رقم را وسیله مرقوم
و مرقوم را وسیله رقم نتوان ساخت چنانکه در اسم ساجس
شرح شوق خود بهمه دل چه کویم دردناک ٥٥٥٥
ماه رخ زیبای تو ای مهر کسته ٥ روزی که چراغم تو چون ساده خاک ٥
ان لحظه من از وفا کشتم بیش تو دل ٥ و چنانکه در اسم ٥
سها هر دل که خویش را از محبت کباب یافته ٥

داماں یاد شیفتہ ز داغ نزاب یافت ٭ وچنانکه دراسم عنسی

٭ کفتم که چیست نام تو ای ماه خاوری ٭ با من دو بار

کفت که خورشید مشتری ٭ وچنانکه دراسم عبد الاول

بر دو دیده تیر او خواهند مردم بیشتر ٭ سرو بالایش اگر دل جوید

از اهل نظر ٭ وچنانکه دراسم حسن علی عارض آن نازنین

هر سو نماید آفتاب ٭ ساعتی و زر زیور حسنش نظر کن بی تعاب ٭

وچنانکه دراسم شیخ سعدی یحیی عیسی دامن سام امام وحام

از خیال رویت ای سیمین عذار ٭ سوی مهر و مشتری دیدم دو بار ٭

وچنانکه دراسم حسینی ترا ماهیست کافر کیش مرجان کمان

بر کنف ٭ نشانه بر دل ریشم خدنک غمزه صف در صف ٭ وچنانکه دراسم

یوسف دعوی دل بمهر مه رویان ٭ فاش کویم که هست صد چندان ٭

وچنانکه دراسم ملا ای ماه اگر در آب نمایی چو آفتاب ٭

ماهی ز عکس روی تو بخود رود در آب ٭ اگرچه اسم

مقصود از مصراع اول با ثانی حاصل میشود اما

مقصود بالتمثیل نیست مکر مصراع ثانی اَنْتَ کَفِی

وَاَنْتَ سُبْحَانِی عمل ترادف و اشتراک

دو لفظ یا بیشتر که در برابر یک معنی موضوع باشد مترادف

یا الفاظ مترادفه کویند چون لفظ شمس و خورشید و مهر

و آفتاب و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی

باشد یا بیشتر آنرا اشتراک خوانند چون لفظ عین که در

برابر چشم و چشمه و زر و حرف مخصوص موضوعست پس

ترادف عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظ

دیکر بواسطه مفهومی که هر یک از این دو لفظ را در برابر

آن مفهوم وضع کرده باشند هر لغت که باشد و این

عمل بر دو ضابطه و یک تتمه است ضابطه الاول

ترادف است چنانکه دراسم جامی

یاد کوشه جنت دو دیده از یاران ٭ بنای کنبد افلاک میکند

ویران ٭ بو شیده نماند که از دیده بطریق ترادف عینی اراده

رفته و از کلمه از عین تا اسم مقصود بحصول پیوسته وچنانکه

دراسم من اسم ای بدبخت چون ندیدی عارض کلفام او ٭

در طلب بنویس بر اوراق خاطرم نام او ٭ وچنانکه دراسم

شهاب مالبس اللیل بشمس الضحی ٭

بل جعل اللیل لباسا لها ٭ وکاه باشد که در ضمن عمل

بصیغه تثنیه وجمع توسل جویند چنانکه دراسم بابا ٭

علی

الاول

علی

یحیی

حسینی

یوسف

ملا

...و اشتراک

ناشي از درهاي دل کردم گدايي روز و شب ٥٥٥
يافتم آخر من از هر جا که ميکردم طلب ٥ پوشيده نماند
که از درها بطريق ترادف ابواب اراده دقه و از دل
قلب تا حرف واو آلت عطف شده و اسم مقصود بحصول
پيوسته وجاييکه در اسم ميرولي
در سرو کار رهبان نازنين ميرود آخر مرا دنيا و دين
وجاييکه در اسم مير سيد علي
عاشق سر کوي او نشنيده ولي ٥ منزل همه کوي او گزيده ولي ٥
چون ميطلبد ماه وشي در عالم ٥ طرف لب روي او پسنديده ولي ٥
وجاييکه در اسم مصاحب از غلطي تا کرد دل آن گوشه ابرو چشم ٥
آورد دامان کمر از بهر او هر سو چشم ٥ وجاييکه در اسم ٥
وفا اي با تو مرا صحبت ديرينه ٥ تا چند نهي داغ غم بر سينه ٥
بکشا رخ خود که مردم از شوق رخت ٥ اي در دل خود گرفته آيينه ٥
وجاييکه در اسم کلامي فلک از براي تو اي بي وفا ٥
برآورد بيخواست دست دعا ٥ گفتم که چه نام دارم اي ترک ختني ٥
گفتا بزبان عرب بنده من ٥ تتمه از تحقيق اقسام و امثله درين
مقام چنان معلوم شد که از جزو کلمه مفرد بي علي از اعمال

معمائيه ترادف نمي توان خواست ضابطه دوم
اشتراک است وجاييکه در اسم محمد امين
تا دهان و لب شيرين تو کامست مرا ٥ مهر خورشيد و جمال تو عيد است مرا ٥
وجاييکه در اسم قل علي چنين که خاک کف پايت آب روي منست ٥
بگو بمهر مرا کز سگان کوي منست ٥ وجاييکه در اسم ٥
محمد امين محتاج باده او گشتم بمهر آما ٥٥٥٥
همزبان مهوش امينت با تمامه مقصود بالتمثيل لفظ
مهر است که بحسب معني شعري دوستي است و بملاحظه معني
متعارف ترادف آفتاب والله اعلم بالصواب واليه المرجع
والمآب عمل کنايت و آن بر دو ضابطه است
ضابطه اول ذکر تعليقت و اراده لفظ ديگر
بواسطه مفهومي که موضوع له لفظ مراد باشد و اين لفظ
مذکور را در برابر آن وضع نکرده باشند جاييکه در اسم
قلعلي آن زبان اود که خط پر نغز کرد او صورة نيست ٥
بر گرفتم آخرش تا نام او آيد بدست ٥ وگاه باشد که آيين
عمل را وسيله استعاره و تشبيه سازند جاييکه در اسم
حسينا اي سر به چشم کرده از عبادي ٥٥

روزی چه شود که از سر دلداری ٭ چیزی که بیانی سر مرکشی از لطف ٭
در دیدهٔ اشکبار من بگذاری ٭ ضابطه دوم
ذکر لفظست و اراده لفظ دیگر بواسطه معنی بشرط آنکه
دلالة اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح نباشد چنانکه در اسم
رمن کرم را با چرخ باشد دست رس ٭٭٭٭
در زمین مفلس نباید هیچ کس ٭ و اگر ازین دو قسم کنایات مثالی
چند ذکر کرده شود سبب زیادتی توضیح باشد چنانکه
در اسم امام شوخی بحسن او ندارند شکی ٭٭ عمر نیاز ٭
لعلش زده بر جراحت دل نمکی ٭ چون نام سوال کردمش
دو حرف و چهار حرف هر جایکی ٭ چنانکه در اسم بابا شش است ٭
نام صنمی که دل بنهانش خو گرفت ٭ یک حرف و دو حرف و چار حرف
و چنانکه در اسم رمضان ماهی که شب قدر درو پنهانست ٭
وان ماه که روزه فرض بر انسانست ٭ ماهی که پس عید و پس شعبانست ٭
دریاب که آن نام گل خندانست ٭ و چنانکه در اسم
نامر فیروز در باب روی او که دو روز معین است ٭
روزی که شب ندارد و روزی که روشن است ٭٭
پوشیده نماند که از لفظ روزی که شب ندارد جمعه ارا ده

دفته جهت آنکه در روی حرف شین و بی نقطست و از لفظ
روزی که روشن است شنبه اراده رفته جهت آنکه بر اول
او لفظ شین واقع شده و از شنبه حرف زا اراده رفته
و از جزئیات عمل کنایات تکرار است چنانکه در اسم ٭٭
خداداد که دل بطواف گلشن باغ نهی ٭ که رخ گل زلف بر زاغ نهی ٭
مهر آینهٔ رخ تو شد بر سر چرخ ٭ در سینه بپایم بدین داغ نهی ٭
پوشیده نماند که درین دو معما کنایتی است بتکرار و می تواند
بود که تکراری باشد بی کنایت چنانکه در اسم محمد امین
٭٭ ای سرو قد لاله رخ گلفرکش ٭ در پای تو ریخت چشم من گوهر رخش ٭
چون دیده اشکبار دلم دید نهی ٭ دادم تعدت دو پاره نیم دل ریش ٭
و چنانکه در اسم بابا اگرچه عمر زیاد رفت بر باد دم ٭
صبا دو باره زنام تو مید بهر یادم ٭ و چنانکه در اسم ٭٭
خواجه جهان خان ترا که مرد و جهان میهمان سراست ٭
گر شکند نانی اگر اهل دل رواست ٭ و گاه باشد که تکرار
بعد از اشارت بمصطلحات ارباب علوم و صناعات
وجود گیرد چنانکه در اسم ماما بهر عارض آن ماه سیما ٭
مو کند گشت آب دیده ما ٭ بهر ماه روی ماه رویان بخت دو نیم ٭

دل ما را کند تاکید بردم ٥ بملاحظه آنکه یک قسم تاکید
باصطلاح اهل عربیت تکرار لفظ اول است اسم مقصود
بحصول می‌پیوندد و از غرایب کنایات است که تعدد
وتکرار چیزی را معلق وموقوف بچیزی سازند که آن
چیز در عدد مشهور محصور باشد چنانکه در اسم ملا
میر چون میل بچد با قدت دارم بهر چشم ای صنم ٥
٥ آخر یکی را نوردید از لطف بروی نه قدم ٥
مقرراست که چون قایل گوید که مثل بچد با قدت بر چشم
دارم گویا گفته است که دو میل بچد با قد دارم چه همه
کس را در چشم می‌باشد ومشهور است که کنایت بمصطلحات
ارباب علوم حاصل شود پی آنکه تکرار را دخلی باشد
چنانکه در اسم اکرم دل ما بجد اکرام او گر یابی ٥
بسوی او بیشتر از وی بذوق بشتابی ٥ پوشیده نماند که با
صطلاح اهل صرف اکرام مزید ثلاثیست ومجرد
او کرم است وبیشتر از وی افعل تفضیل است چوا
کرم است واز اقسام کنایات عطف است چنانکه در اسم
حیدر وعزیز لب شیرین او را بین که فی الحال ٥

دوباره زیوری داد آن خط وخال ٥ واز انواع کنایات
است این مثال در اسم کمال کر برآمیزند بام آب وخاک
اهل درد ٥ زان میان هر دو صنوبر سر بدر خواهد کرد ٥
٥ واز بدایع این عمل است این مثال هم در اسم ٥
کمال در درج عقیق گهر ناب نهفته ٥٥٥٥٥
وز خنده تو غنچه سیراب شکفته ٥ پوشیده نماند که در معمای
اول از آمیختن آب وخاک گل اراده رفته در معمای
ثانی از شکفتن غنچه گل ولفظ سیراب را وسیله تالیف
امتزاجی ساخته شده واین بهر خالی از چیزی نیست وگاه
باشد که از ذکر چیزی اراده لازم نمایند چنانکه در اسم
سوسی وه که از شوخی لب خود را گزید آن مهربان ٥
ای بدخشی چشم میغی بر گشا سویش ببین ٥ پوشیده نماند
که گزیدن را در میان دندان گرفتن لازم است
پس برین تقدیر لفظ وه لب خود را در میان زشته
دندان گرفته باشد که عبارت ازد وسین اما ست
کلمه سوس حاصل شده وکشادن چشم میغی ما باقی اسم
بحصول پیوسته چنانکه در اسم خیبر ٥

چو خورشید امدی در خلوه ما روز شد
تا کرفتی پرده از رخ بخت ما فیروز شد مقرراست
که هر جا که خورشید باشد شب نباشد پس در کلمهٔ خلوت
خورشید که کنایت از سین است چون در آید شب
که عبارت از حرف لام است محو شود و روز که لازم
است وجود کیرد با وجود انکه لفظ روز شد بمدد
مقصود میکند و از طرق کنایت توسل جستن
است بضمیر و مانند آن چنانکه در اسم احمد
دل که با خود بود بیخود شد ز فکران دهن
اه اکر بیند بسوی چشم آن ناوک فکن
و چنانکه در اسم امین
بیش خرکاه تو ای ترک چکل
اسمان از خویش میکردد خجل و از متفرعات کنایت
تصغیر است چنانکه در اسم سهیل
سهل باشد کر کند تصغیرت ای دل سوی او
دو که تعظیم است و تصغیر شان ماه رخ او هو الذی
لا اله الا هو عمل تصحیف عبارتست از اشارت
بتغیر صورت رقمی کلمه بمحو و اثبات و نقل نقطه و آن

بر دو ضابطه و یک تتمه است ضابطه اول
و تصحیف وضعی است و آن ذکر لفظیست مفرد که
مفهومش مشعر باشد بانکه مراد از عمل تصرف صورت
مکتوبه اوست با قطع نظر از صور محتمله آن مقصود
را باز یابند و ان لفظ مفرد چون کلمهٔ تصحیف و صورت
و شکل و نقش و نشان و هیکل و پیکر و مانند و رسم
و نسخه و سواد و نمونه و کونه و خیال و مثال و مشتقات
اینها و ادوات تشبیه از هر لغت که باشد مقرر است که هر جا
که نقل وجود کیرد محو و اثبات وجود کیرد چه بوشیده نماند
که نقل نمی باشد مکر از محو چیزی از جایی و اثبات همان چیز
در جایی چنانکه در اسم خواجه مبارک
کلک تصویر چو نقش رخ خوبان اراست
انچه دل خواست بصورت آن ترک خطاست
بوشیده نماند که در رخ خوبان که عبارت از حرف اول
اوست اقسام ثلاثه که محو و اثبات و نقل نقطه است
وجود کرفته اما انکه در دو حرف اقسام ثلاثه وجود کیرد
معلوم خواهد شد در تصحیف جعلی و می تواند که بعضی

از انها وجود گیرد چنانکه در اسم سلمان
زد آنکه کرد بر رخش آن زلف جون عنبر عیان ه ه ه
در صورت او بنگرند اهل نظر از هر کران ه وچنانکه در اسم
خواجه حسن بر خود نوع دگر بین جون جمله از خان ورا
ه کزنشان اوست چندین رخنه در ایمان مرا ه ه
وچنانکه در اسم افراسیاب خط آ جو مشک ناب سر برزده است ه
از بسکه آفتاب سر برزده است ه وچنانکه در اسم لسی نوشت ه
ه دل بهر سواد نام آن جور سرشت ه برداشت قلم روان بسیار
وچنانکه در اسم نعمت صد لو ز بلا برسد تا از تو بجانم ه
خود را بر کوی تو مرا لحظه رسانم ه وچنانکه در اسم علی اکرم
علی در دیده موالی حیدر پی نیکوست ه ه ه ه ه
در صورت علی شده لامع جمال دوست ه وگاه باشد
که ادوات تشبیه تصحیف وضع وجود گیرد وچنانکه
در اسم ولی علی جو در کان لعل آتش افروختی ه
دل غمزده آیته سوختی ه پوشیده نماند که درین معما تکلیف
امتزاج با حسن وجهی وجود گرفته چنانکه معلوم خواهد
شد وچنانکه در اسم محمد‌ای زمحمل کشیدی نقاب انجاب

برخ درکشید از خجالت نقاب وچنانکه در اسم
سلامی ای دوست اگر میان آتش باشم ه
باید که حریف جام بی غش باشم ه ه ه ه باشم
پیوسته زد هر کشاکش دلها خوش تا کی جی آرنا خوش
وازنوادر این عملت این مثال در اسم مصطفا ه
حسن از میکده گر جه بت اسا آیی ه دانم که بی صلح ومی آیی ه
دو باده بکش بشهر عرفان کمدام ه جون باده کشی دلا شناسایی
وچنانکه در اسم غضنفر ای دل از آیا ولب او جان جمکی شاکن ه
جون دو چشم ابروی او بنگری فریاد کن ه ومی تواند
که ادوات تشبیه بعد از تعمیه وجود گیرد چنانکه در اسم
سهراب جو خون بلاه من دلبر رسد ز دیده من ه
بآب دیده بشوید دل رمیده من ه ضابطه دوم
تصحیف جلی است وان اشارت کردن است بنقل
یا محو یا اثبات نقط بی انکه ادوات تصحیف وضع
وادخلی باشد وشامل اقسام ثلاثه است این
معما در اسم عاقل انجه دارد بلبل غافل بیار قاتلی ه
میده مد با بعد ازین خوانده نامش عاقلی ه ومیتواند

که درین ضابطه نیز بعضی ازین اقسام وجود گیرد چنانکه
در اسم نوذر پاره کردم جامه دوش از دست آن حور افتاد ۵
تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاده ۵ وچنانکه در اسم
رجب باغبان بهر ثمر شاخ درخت خود کشید ۵ او
میوها ریزان شد از هر شاخ زیر پای او ۵ تب خود بروی
تا بلا نزا برد هر کس از برای خود نیست ۵ وانکه نا قابل لبی دا
وچنانکه در اسم بهروز شاه چه بدیده خاک راهش بهرم ۵
هر لحظه بمدح او چنان انگیزم ۵ بر باشد اگر بهر نثارش گوهره
ازگوشه دیده زیر پایش ریزم ۵ وگاه باشد که تصحیف
بکنایت معلوم گردد چنانکه در اسم میرک مهراب ۵
ای نرگس تو زعین مستی در خواب ۵ وی ابروی تو قبله جان احباب
در جام جو روی خویش بینی گوئی ۵ آئینه رنگ گل شده باده
وان غرائب بتصحیف جعلی است این مثال در اسم
سعدی ماه جو بر داشت ز رخسار نقاب ۵ انجام
خورشید شد از عکس رخش در تب و تاب ۵ شد مطلع آفتاب و اغیز
دانی که چه سان نماید ای دل دریاب ۵ ظاهر است
که این لفظ شد هر گاه که محل ظهور آفتاب که از و

عین اراده دفع بشود واین معنی روشن گردد که مصراع
علی جو آفتاب بر آید ستاره محو شد ۵ اسم مقصود
پیوندد واین اظهر من الشمس وابین من الامس است
وچنانکه در اسم مسکی نافهای مشک چینی را برد باد ادا تحت ۵
کرند انجا زلف عنبر بار مشک آمیز تست ۵ پوشیده نماند
که لفظ از تحت را اشارة تمام است باسقاط نقاط
شین مشک چینی وچنانکه در اسم سلطان حسین ۵ از ناحق بلند
بسلسبیل لب خود اگر نماید یاد ۵ نماندم از تحسین دری
وازنوادر این علت این مثال در اسم یار محمد
ای دل بگردان مجمر و سوزان سپند جان من ۵
کز دلبری شد عاقبت آن تند خو مهمان من ۵ وابدیع ذرایع
تصحیف جعلی است این که حرف منقوطرا از درجه اعتبار
محو کرده اند بر نهجی که نقط بر جا بماند ۵ عرفی که نزدیک
اوست عارض گردد واین حرف را بتصحیف جعلی حرف
دیگر سازند چنانکه در اسم ستارج ۵ سیوم کنج
نقره اگر با خاک یکسان سازدم در کوی رخ ۵ از قضا من چشم نکشایم دیم
پوشیده نماند که لفظ چشم نکشایم بکنایت پوشیدن چشم

اداده دفته از کلمهٔ عنا تا نقطهٔ غین بحرفی که نزدیک
اوست عارض کننده ولفظ تا شده وباقی اسم ادنسوی
کنج بحصول پیوسته وچنانکه در اسم **غیاث**
مردم چشمی سابنشین دمی بر چشم من ٥ تا کباب آدم زول
پوشیده نماند که تشبیه نقطه بمردم چشم خالی از غرابتی
بنست چنانکه تشبیه نقطه بژاله در اسم **شرف**
ابر رحمت بهواداری چشم زنهار ٥ ژالها بر سران سروها دار ساره ٥
وچنانکه در اسم **محسن** نقل از ان مجلس مهوکان طفل
شد دامن کشان ٥ شیشه از شیر لطافت ان لب شکرفشا ن
وچنانکه در اسم **عنایت** دی که آن صنم سرو قد سیم اندام ٥
امد بکرشمه همچو مه بر لب بام ٥ از روی غرور رو چین بدم
کان دیست ٥ افزوده دو خال در روی بنمود تمام ٥
وچنانکه در اسم **دین** زان کج کله که دانه در داشت
بر کلاه آخر نشست عاشق مسکین بخاک راه وچنانک
در اسم **شاه** هندوی زلف تو کوبد بکجا بر افتاب ٥
ماه برفتح بند هر که بر اندازی نقاب مخفی نماند که از
نکتها نقطها اراده رفته ملاحظه انکه هند ونقط

ای نازو چشم خشم من ٥
آدم زول

نکته می کنند بی اسناد ولا تعد الا آیاه
تتمه می تواند بود که تصحیف حلی وضعی
در حرکت وسکون واقع شد چنانکه در اسم **حسن**
چون نام تو خواستم بر آرم بزبان ٥ امد بزبان چین تو سرو
روان ٥ ودر همین اسم وماده بر وجه احسن
تا چین لب تو گشت هم تنگ شکر ٥ شد کام مذاق
عاشقان شیرین تر ٥ چون بعضی از افاضل را
رحمهم الله تعالی باین طریق معما واقع شده بود
مسطر ان اوراق است تاکید والله علیم خبیر
عمل استعاره وتشبیه وآن عبارت است
از انکه لفظی ذکر کنند واز و یکحرف یا بیشتر خواهند
بواسطه مشابهت در صورت ومناسبتی
وار صورت انکه تحصیل ان در عمل اسما راست
الف است چنانکه در اسم **نی اسی**
نی که بیرون ودرون وی بود پر داغ ودرد ٥
حال سوز سینه گفت آن سنگدل باور نکرده ٥
وچنانکه در اسم **وجیه** پر شد رخ خود

ای گل بسوزد مرا از جور و کین ٥ چون چاه دلرا
بیستون سود ز آه آتشین // وحاتمک در اسم
پیر خرد که طعنه بر ارباب حال کرد
در کف عصا گرفت و روان پایمال کرد وحاتمک
در اسم قاسم در دهن مسواک تا بردی بدندان
زان خیال ٥ ماند اندانگشت و بدندان رجست
اهل حال // وحاتمک در اسم
بالب شیرین است آزارست ای نازک بدن ٥
بهر دندان تا خلال آورده سوی دهن
پوشیده نماند که از نی و ستون و عصا و مسواک
و خلال بر سبیل استعاره و تشبیه حرف الف
اراده رفته و اگر موی میان و رشته جان و رگ
جان گویند و الفی که در لفظ جان و میان است
اراده عاسد دور نیست حاتمک در اسم
اولیا اگر چه از دهانش اگر شد عقل ای رفیق من ٥
ولی موج شکافد زان دهان طبع دقیق من ٥
وحاتمک در اسم جنید

هر که چشمت چاک دلرا اگر به پیکان دوخت دوخت ٥
جان بدبخت آمد چو غم گر رشته جان سوخت سوخت ٥
وگاه باشد که تیر گویند و الف خواهند حاتمک
در اسم عبدالله دلی دارم که در روی هست
هر جا تیر مژگانش ٥ ولیکن مهر محمد دار در از
هر سو زنشکانش ٥ و از بدایع نسبه است
این مثال در اسم فراخ اره فرقت که بر فرق
کشد یکبار دو بیت ٥ زان نشان غافل مشو
کان رهنمای نام او بیت ٥ پوشیده
نماند که از نشان اره الف اراده رفته بواسطه
آنکه بر سر جاره یکبار می کشد نشان او مستعمل
واقع می شود حاتمک در اسم لولی
با یاد وصال تو داغی دارم ٥ از هجر تو کوه
درد و داغی دارم ٥ تو سر دلم عارض
وشمع قدت گوی که در درون دل چراغی دارم ٥
وگاه بود که خار گویند و الف اراده
نمایند حاتمک در معمای کند نسیم اشعار

وگاه باشد که قد و قامت و سرو و بنان و علم و قلم
و کلک و خامه و نخل و شمشاد و میل و انگشت
و سوزن و نهال و امثال اینها منوال باشد گویند و حرف
الف خواهند چنانکه در اسم **الغ خان**
پیش قدت تا نخل گشت از اعتدال خود خجل ٥٥٥
یکجا کند بلبل وطن یکجای دیگر مرغ دل ٥ و چنانکه در اسم
احمد ای روی تو گشته قبلهٔ اهل نیاز ٥ وی
وی طاق دو ابروی تو محراب نماز ٥ سرو از چه بباغ سرفراز
با قد تو ختم شد سرافرازی و ناز ٥ و چنانکه در اسم
خان که جان دهن تو درج گوهر گوید ٥ که زود دل خسته آب
کوثر جوید ٥ پی قد بلند تو زخاکم چندان ٥ ماننده گیاه سرو و صنوبر روید ٥
و چنانکه در اسم **دوست** در آمد قدت ای سرو قامت ٥
دو چندان میشود از استقامت ٥ و چنانکه در اسم **[illegible]** ٥
نجم کر بشا چرخ جا زمین هر صبحدم ٥ نیزه در کف بر صف
پیش مژگان سنان آسای تو ٥ نیزها را انجام کار انداخته ٥
وگاه باشد که شانه و اره و کنگره و دندان و امثال
آن گویند و حرف سین اراده نمایند چنانکه در اسم ٥

موسی زلف جانان پی اثبات در دست ٥ مرا امروز
در دو شانه هست ٥ و چنانکه در اسم **شمس**
آن حلقهٔ زلف عنبرین بر رخ یار ٥ مار سیمیست درمیان گلزار ٥
مشاطه چو شانه سوی مویش آورد ٥ خورشید بدید شد
روان از شب تار ٥ و چنانکه در اسم **شاه**
چون شانه گرد زلف سیاه کمند را ٥ آشفته ساخت خاطر
صد مستمند را ٥ وگاه باشد که زلف گویند و یکی از جیمات ثلاث
خواهند چنانکه در اسم **علی جان**
دارد عیان و منزل پیوسته جسم من ٥ در هر کمیت زلف
کج دوست ما وطن ٥ و چنانکه در اسم **جمال** تو دل را ٥
مانده ام از اشک خویش پای بگل ٥ تا مرا مانده در دو زلف
اگرچه معمای تشبیه زلف بجا آورده باشند کم است اما
در منتخب حلل چنین تحقیق شده و میتواند بود که جهت
شهرت ذکر زلف و اراده جیم شباهت آن جیمی باشد
که اهل تنجیم در تقادیم رقم کرده اند و تخصیص ذکر زلف
و اراده دال مهمله نیز دال است برین که رقم تقویمی
مرادست و اگرنه در دال معجمه نیز این سخن می آید

وگاه باشد که زلف گویند وحرف دال ولام اراده نمایند ٥
چنانک در اسم درویش علی زلف مشکین تا بروی چون مه تابان نهاده
آه دل از شعله کرد یا آتشم در جان نهاده ٥ وچنانک در اسم
لاله آن زلف سیه که خلق دامش خوانده ٥ بر صبح دوم
طره شامش خوانده ٥ آنچه متعارف ومشهور است درمیان
ارباب این فن تشبیه نونست بابرو وکمان ونیم دائره
ونعل وهلال وانچه بدین منوال باشد وتصویر میم است
بدهان وتعیین است بدو چشم چنانک در اسم قاصد
آنکه میخواستند رویش آفتاب بی زوال ٥ قاب قوسین است
در روی دو ابروی هلال ٥ وچنانک در اسم بهمن
هر چند که گل عذار بد خوست مرا ٥ چون لاله بدل داغ غم اوست مرا ٥
تا روی دلی نماید آن شوخ دمی ٥ دو چشم بر آن دهان وابروست مرا ٥
وچنانک در اسم خواجم گاهی که کسی بخت دوران بیند ٥
در باغ رو دل لاله وریحان بیند ٥ چون چشم کشایم من مسکین از خواب ٥
خواهم که دو دیده روی جانان بیند ٥ وانک چشم گفته اند
وصاد اراده نموده بسیار است چنانک در اسم
صدر دارد همه کس بدلبری بازاری ٥٥٥٥

من چشم بزلف نادر ادم یاری ٥ وگاه باشد که گره وحلقه
گویند وحرف میم اراده نمایند چنانک در اسم جمال
تا میان گوشهٔ آن چشم وابرو زد گره ٥ زلف او داپین که می کوشد
بی قلم زره ٥ ومی تواند بود که حلقه یا گره گویند وحرف فا
یا قاف که درمیان کلمه متصل واقع شده باشد یا ها که در آخر
کلمه متصل باشد اراده نمایند چنانک در اسم فرخ
آنکه از دست انغمش صد داغ بر جان منست ٥٥٥
حلقهٔ زلفش بآن رخ کفر وایمان منست ٥ بو شبلا نماند
که آنچه در لفظ لفظش بحلقه مشابهتی دارد جز حرف فا
نمی تواند بود وهو المقصود عمل حاصل وآن پنج
ضابطه ویک تتمه است ضابطة الاول اسمیت وآن عبارت
از درج کردن اسم عددی در نظم بقصد دلالت بر آن واین
بر دو قسم است قسم اول آنکه اسم عدد مراد باشد چنانک در اسم
احمد گر یکی در یکی نوشته شود ٥ نام یاری به از فرشته شود ٥
قسم دوم مقصود حرفی باشد که دلالت کند اسم آن
عدد بروی چنانک در اسم ابابکر یکی با دو ست می بینم کرر ٥

یکی از نکارد و در افتاده مصطر ۰ وچنانک در اسم صدر که ۰
مقصود مرا تو زود تر دریابی ۰ هرکه صد و یکی و یک کم دریابد
مقررست که انجه مکررست سی و یکیاست که مقصود
بالتمثیل است وچنانک در اسم حلب ۰
آن زهره چنین که روی او به زهره است ۰۰۰ اما منکر
خورشید از و در هوس یک نکته است ۰ خوبست مه چارده
رخسارهٔ آن شوخ که در چارده است ۰ ضابطه دوم
حرفیت وان اشارت کردن است بحرفی یا بیشتر
تا ذهن ازو منتقل شود بعددش واین نیز بر دو قسم است
قسم اول انکه مقصود از آن حرف یا بیشتر اسم
آن عدد باشد بعینه چنانک در اسم جلال ۰ تو بشمارد دال ۰
اگر اندیشه بی نام تو بگذارد دل ۰ اول از زلف نکو سازد
انکه از آن حرف یا بیشتر که در ذهن انتقال میکند بعددش
بعینه آن عدد مراد نباشد بلکه حرفی یا بیشتر مراد باشد
که آن عدد دلالت کند بروی چنانک در اسم شیخم
جه غم ار شد سرم از مهر توای مه پامال ۰۰۰۰
حاصل عمر من و آن خم ابروی هلال ۰ ضابطه سوم

حسابیت وان عبارت است از ذکر احوال و اوصاف
عددی در نظم چنانک ذهن از ملاحظه آن احوال و اوصاف
منتقل شود بان عدد خواه مقصود اسم آن عدد باشد
خواه حرفی دال بر آن چنانک در اسم ماهم کردل شمع را دو قسم کنی
کاولین خمس اخرش باشد ۰ نام آن آفتاب را دانی ماهم ۰
که ممکن ببند مکمن باشد ضابطه چهارم : انحصاریت
وان عبارت است از ذکر معدودی که حصر آن در عدد معین مقرر
باشد تواند که ذهن ازو انتقال نماید بان عدد چنانک در اسم
زین ای دل تو بازجوی اقالیم را تمام ۰۰۰
تا ره بری بجانب آن سرو خوش خرام وچنانک در اسم
کلامی با آن مقام اربیت حان میخواستی بازی و سرو
نقش تمام کعبتین آمد چه میخواهی دگر ۰ ضابطه پنجم
رقمیت و آن اشارت کردنست برقمی از ارقام حساب
بروجهی که از ذهن از آن انتقال کند بعددی که آن رقم را
در برابر تعیین نموده اند چنانک در اسم امامی
۰ دی مفردان و قد یاری دیدم ۰ بشنو بشنو که آن سه یاری دیدم ۰
۰ دو بر پنج و احد و آخر نوعی ۰ بهر رقم نام نگاری دیدم ۰

زین
کلامی
ضابطه پنجم
امامی

چون صنو اکثر بر صورت نقط واقع میشود تواند بود که نقطه
یا قطره یا خال وانچه بدین منوال باشد گویند و صنو خواهند
چنانکه در اسم سید حسن یک قطره از روی قبح الکل یعنی ابا بسر ه
نابکنی چون سید را از هر طرف نوعی دگر ه وچنانکه در اسم
محمود روی خوبش راست هر سو خال
و زلف مشک فام ه از پی خود بگذرای دل تا شود
کارت تمام ه بعضی چون بعضی از اقسام
اعمال حسابی را ضوابط خمس صدری شامل نبود
و لجب بعضی که آنها را در ضمن همه در سلسل
بلسه صورت تحریر داده شود تا بر تو شعور
بر آنها نیز تابد یکی از انجمله فرضیست که از ملاحظه
نص آیه کریمه وللذکر مثل حظ الانثیین قسمت
کرده شود و هر یکی را حظی مناسبت الحد
او را اعتدا دربند و چنانکه در اسم خرم
شنو که فوت شد حرف اولش و ماند ه ه ه
از دو وارث و یکچند خرده دیگر ه ه ه
گرفت هر یک از آن دو بفرض قسمت خویش ه

چو بود وارث اول پسر دوم دختر ه ه ه ه
میان هر دو شد از روی راستی تقسیم ه ه ه
شدند خرم و خندان بسان غنچه نز ه ه ه ه ه
پوشیده نماند که لفظ شدند خرم را در استخراج
این اسم از این معما حتی عامیست و دیگر
از انجمله نصابیست و آن ذکر زکات خیریست
و اراده عدد معنی بواسطه آنکه زکاة خیر دران
عدد معین و مقرر و محقق باشد بمذهب
از مذاهب مثل آنکه زکات دویست درم
پنج درم می باشد چنانکه در اسم شهاب
چون مفلسان شهی نیابند آگهی ه ه
ای ماه سیمبر چو زکاتی بما دهی ه پوشیده
نماند که از ماه دویست اراده دفعه و از زکات
او پنج و لفظ سیمبر که کلمه ماه را باو قلب نسبت
کرده شد استحسانیست در این مقام وهو
ذو الجلال والاکرام اعمال تکمیلی سه است
تالیف واسقاط وقلب عمل تالیف

عبارتیست از جمع کردن اجزای متفرقه اسم
که در مواضع متعدد از نظم اندراج یافته باشد
بشرطی که صورت اسم مترتب شود بر آن
و این بود و ضابطه ایست ضابطه اول
تألیف اتصالیست و آن چنانست که اجزا
بهم بپیوندد بی آنکه جزوی داخل شود
در دیگری چنانکه در اسم عزیزی
هندوی دو زلف یار از غمازی ٥
برد از دل من صبر بافسون سازی ٥
ابروی کمان خدنگ زد بر جانم ٥
چشم سیه نگار بازی بازی ٥
مقرر ایست که لفظ مکرر ایست در این اسم
بدو طریق مستفاد می شود یکی تحلیل و تبدیل
و دیگری تحلیل بی رابطه و این طریق را از
شعب ایهام شمرده اند که عنقریب تتمه
این صورت تحریر خواهد یافت انشاء
الله العزیز و چنانکه در اسم آفتاب ترخان

مهر بر تر زتو هر چند مکانی دارد ٥٥٥
خال بر گوشه ابروی تو آنی دارد ٥٥
الهی و چنانکه در اسم بایزید ای که از شمع جمال
تست روشن محفلم ٥ تا بی رخسار دزدم
نیست اندر دلم ٥ و چنانکه در اسم ٥
کامی دوشم از یاد وصل آن دلبر ٥ کام
رانی گذشته بود از سر ٥ و چنانکه در اسم
ماهم نامه عشق طرب کردیم طی ٥ ما که غمت کم
از همه [illegible] هم در این اسم ٥ باغبان
می گفت با آن سرو ناز ٥ [illegible] بود [illegible]
مناز ٥ و چنانکه در اسم قاسم قلبی
آنکه ماه از رخش بود مثلی ٥ قاف تا قاف
نام اوست بلی ٥ و چنانکه در اسم آملی
در گوشه فراق بشبهای تار خویش ٥ زلفت
گرفته ام زمین و بیسار خویش ٥ و گاه باشد
که این عمل بعد از تصرفی وجود گیرد چنانکه در اسم
حسنی و حسینی ای حسن بی نهایت تو ٥

چشم معنی گشاده اهل نظر ٥ وچنانکه در اسم
نامی نام معنی تا شنیدم چشم بگشادم که باز ٥
زین لفظ نام یار آمد بگوش اهل راز ٥ پوشیده
نماند که چشم معنی کنایت که چشم معنی که کنایت
از حرف عین آمده در لفظ معنی چون مفتوح گردد
که کلمهٔ گشاده مشعر آنست اسم مقصود بحصول پیوندد
ضابطه دوم بالبعامراجی اسپت وان چنانست
که اجزای اسم بهم بپیوند درامیزند بدخول بعضی
در بعضی چنانکه در اسم **عبدی** دل زعالم گوشه
میجست در روز الست ٥ در دو چار افتاد
ما که گوشه زان چشم مست ٥ وچنانکه در اسم
عبدالاحد من بعد دیدن عیش کشم چون کشم درآنسه ٥
علم مه جمال نوای بت معانه ٥ وچنانکه در اسم
سرو جهان وشه فضال دوشینه خیال آن مه
سیم بدن ٥ در دیده عاشق از کرم کرده وطن ٥
وز فخر نهاد بر سرش پای وچه گفت ٥ در شان
تو بود این همه الطاف زمن ٥ وچنانکه در اسم

محمدی

محمدی چو از سودای زلف وی درون دل جنون
دارم ٥ سری همچون حباب از می بخون دل برون آرم ٥
وگاه باشد که این عمل بعد از تحلیل وجه دیگر چنانکه
در اسم **حبیب** نیامد سرمش از چهار زدم ٥
که نی در دانه دانسته آه سردم ٥ وچنانکه در اسم
عبدالاحد میکشم باز از پی آن چشم دامان در بلا ٥
شده ام تا گوشهای چشم او جان در بلا ٥ وچنانکه
در اسم **غضنفر کوسعد** در عارض گونه او خواست
چون عنصر دل است ٥ گو گوسد اکنون می با لدکزان
ره حاصلست ٥ وچنانکه در اسم **ادهم**
دو چشم خون فشان زان لعل میگون ٥ بدیجی
راه در راست پر خون ٥ وگاه باشد که اسباب
تالیف امتزاجی بعد از عملی از اعمال وتصرفی از تصرفات
معمایی وجه دیگر دکه انرا از معدات تحصیل
این عمل شمرده اند چنانکه در اسم **امین**
چشم وابرویش رهزن خستند جان ٥
درمیان درماند جانان ناتوان ٥ ٥

وحاکی دیگر باسم ایاز نام اگر خواهی دلبر محمود در راه
از محلّی دل درآ کن کو سر مقصود راه نو تحسین نماند
کران تصرف درین دو معما دو خول دو لفظ چو راه
وارست که در درون کلمه مان و دریاه
درآمد و معدعمل مذکور گشته و ازین
این مثال در اسم اسعد ساد کردم سفری
زجهی جو زآن مه کسل ه حو یاره حکان و دیدن
در هر منزل ه نی ماه رخش دران سفر می دیدم ه
در ماندم میان تجز غم مسکین دل ه و از عجایب
بالنعامه احسنست این مثال در اسم شاه محمد
در موییت ازان وقت دل حسه کاسه هی ه
هم شانه آن موی نعابد رخ ماهی ه
واین مثال دیگر هم در اسم شاه عمر
باشد که بیابد زبس هجر قراری ه
در موی هم یافته او دل زاری ه
ظهور الله اخ شانه در موی بزد در مرحله است
کاحتیاج بتفسیر باشد و وضوح امتزاج

یافته شد

یافته شد رحیری مخیری تد مشابه ایست
که حاجت بتقریر ارباب فهم صافی را این اشارت
کافیست و از نوادر تالیف لطیف عجیبست
این مثال در اسم مبارکشه بر رکاب او که بهست
ای دل رکاب آفتاب ه ماه نوکه بنگر دنهد
دگر با بر رکاب ه نو تسلیم نماند که از رکاب
چیزی جای تای آن چیز اراده رفته وگاه باشد
کز لفظ بهم یافته آشفتگی اراده نمایند چنانک
هم باسم خواجه بیر بر گل از سنبل تر دام بلا
یافته پیچها در رخ آن زلف بهم یافته ه
وچون میان هر دو حرف از کلمه محل وقوع
حرفی یا بیشتر می تواند بود ازان بمنزل و
جاو ما وا و امثال اینها تعبیر کرده وسیله
بالتعامه اخیر او از ساخت بی اشتباه چنانک
در اسم خلیل الله از خیالت هست در
هر منزلی ماه تمام ه گوشه چشمی توقع دارم
از تو علی السلام ه مقرر است که درین نوع

تالیف امتزاجی رعایت ترتیب ذکری با اشار
از جمله ضروریات نیست چنانکه در اسم
شاه حسین چون سحر از خط و خال تو گویم انشای
آه جانی کشم و زلف سیاهت جانی و چنانکه
در اسم درویش در سرای دیده و دل از خیال
آن پری ٥ دوش دیدیم دو منزل پر ز ماه و مشتری
و چنانکه در اسم پهلوان وه که دل هر پاره
دارد در بلا هر جای مقام ٥ گوشه چشمی نما
تا کار او گردد تمام ٥ و چنانکه در اسم
سلطان احمد ماه در سطح فلک جای و من جای او
دگر ٥ با دهان و زلف او داریم هر ساعت نظر ٥
و از بدایع الطف مذکور است این مثال در
اسم امانی چو پای قد سرو تو گشتم ز سر پا ٥
ای گرد سرت من نظری سوی من انداز ٥
و چنانکه در اسم بهادر این جان بی حسی
که بوی تو فزاید ٥ گرد سر هر باد که از کوی
تو آید ٥ و گاه باشد که الفاظی را که میان

ایشان نسبت ظرفیت و مظروفیت ذکر کنند و اراده
تالیف امتزاجی نمایند بشرط دلالت ترکیب چنانکه
در اسم اسکندر گر شود ساقی رندان حبیب ٥
چون شکند باده خمار ای طبیب ٥ و چنانکه در اسم
[illegible] گر شود از جام می روزی بکام عاشقان ٥
آب لعل تو قطره باشد ز جام عاشقان ٥ و چنانکه
در اسم سرابی در ترکش تیر تست پیوسته دل ریشم ٥
قربان تو جان من ای دل بیبر کیشم ٥ و از
نوادر این طرح است این مثال در اسم
خلیل الله چو شهرستان شد از ماه جمال او خیال من ٥
گراه دل گشتم شهری شود واقف ز حال من ٥ و چنانکه
در اسم همام جان فدا کردیم و منت بر سری ٥
تا کند ما را هم آغوش آن پری ٥ و چنانکه
در اسم امین دهقان ازل که تخم هر چیزی کشت ٥
ترکیب مرا بباده لعل سرشت ٥
هر میوه که بود آب دادا ز جوئی ٥ انگور
می مغانه از جوی بهشت ٥ و گاه باشد

که تالیف امتزاجی وتبدیل بیک عمل وجود گیرد
چنانکه در اسم ماهم کوچمی نماید از پی وش با زم ه
چون شمع زسرها بقدم بگدازم ه ودماغ
دیدار شود دامن زلفه باه سحر گهی
دو نیمش سازم ه و از غرائب تالیف
امتزاجیست این مثال در اسم عبدی
چون بسینه زغمم تو دلهای فکاره دو دست
دو سم کشته هر یک صد باره نوشیدن نماند
که در این معما بمعاونت عمل قلب کدایت
معلوم می شود تالیف امتزاجی وجود گیرد
وچنانک در اسم معین دلا ازخشم معنی بارخ
یار همه یک حرف بنگر پرده بردار ه پوشیده
نماند که از لفظ خشم معنی که حرف عین است
بارخ یار که عبارت از حرف الف
باست چون یک حرف اعتبار حرف عین
نمی تواند بود وگاه باشد که در همین اسم
مراد همین اداکنند دلا ازخشم معنی تا آخر ه

همه یک حرف بیرون از دوی ظاهر ه وهی تواند بود
که کلمه آمیخته واشفته وجوشیده وبرهم زده وسرشته
وامثال ایشان او سبیل تالیف امتزاجی سازند
چنانکه در اسم سنجری ان مطرب که لعذار
موزون آمده کرد رشک رخش لاله کی کردن آمده
او از خوشتش دمی که امیخته بی جرعه دامل
در دیده بر آمده چنانکه در اسم حیدر میر
چشم دیدار که اشفته گردد ه عمر چو نام سکش
کفته گردد ه وچنانک در اسم شاه محمود
دل یم آشفت می خواهم سرخود رایکی ه
زود میدان کوی چوکان تو تا بلی شکی ه
وگاه باشد که اشفتگی وبرهم زدگی ماثیر
در نقط کند واین در غایت غرابتست
چنانکه در اسم خواجه افضل ماکرد بر زلف
خود دو تا من خود از روی او ه القصه
برهم زد جهان ار حلقه گیسوی او ه پوشیده
نماند که از برهم زدن لفظ القصه آشفتگی

حروف و نقطه او اراده رفته و مقصود
بالتحصیل است و می تواند بود که اسم کی
در نقطه واقع شود چنانکه در اسم قباد
دلم در وصف زلفت شد در افشان ٥ فتاد اکثر که
او را پریشان ٥ اگرچه از قبیل مبحث بالف نبود اما
بتقریب مذکور شد و از تالیف امتزاجیست این مثال
در اسم کال تو سرداری کل های کرشته ٥ برای کجه و غم
شده سرشته ٥ و بر دیگر این طریقه این مثال در اسم
شیخ عبدالله فکندی زیر پای دلربایی ٥ بدخشی
لعلها مرا پاره حالی ٥ و ما التوفیق الا بالله عمل اسقاط
عبارتست از انداختن حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج
یافته باشد در نظم معما و آن بر دو ضابط است
ضابط اول اسقاط عینی است که منقوص را
در ضمن منقوص منه تعیین سازند و از درجه اعتبار
اندازند چنانکه در اسم خان ز وصل همچو جوان
شکرخند ٥ یکی خواهم یکی نه از خد او نه و چنانکه در اسم
مجدی مرا صد مرد می خواهم کنم عرض با شما

حرف هست از آن یکی و یکی بلب جز حرف او که باشد که
این عمل بر سبیل کنایت که ابلغ است از صریح و در این
قول اولی و انسب وجود دیگر چنانکه در اسم جامی
در شرح شوق خود نهال منیر دوست ٥ حرفی
بزر نوشتم و حرفی با آب چشم ٥ حرف او اسم که جوانش
از بعد مدتی ٥ جز نام یار هیچ نیاورد تا به چشم ٥
حرف معقود بود لا انکه با آب می نویسند بعد از خشک
شدن معدوم می گردد احتیاج بزیادتی توضیح نشد
و چنانکه در اسم نظر ای که از دوری خطت خان شیرین
بر لبیست ٥ هر دو حرف از اسطار او دو صبح یک
شبست ٥ معلومست که تشبیه دو حرف لفظ اسطار
بدو صبح یک شب کرده که یکی کاذبست و یکی صادق
[illegible] حاصل و باین ملاحظه یکی از درجه اعتبار افتاده
و یکی را اسم مقصود بحصول شود و این لطف
در السمی است ضابط دوم اسقاط مثلی
که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین نه برد
و حکم عدم کرد چنانکه در اسم محب

محرم مدعیست آن صنم خود نشاد ٥ عمر بر کشته
عشاق از آن رفته باد ٥ و چنانکه در اسم حیدر
میر من آشفته بیرون از حریم دیر شد ٥ آخر از آشفتگی
مایل بسوی سیر شد ٥ پوشیده نماند که آشفته بودن
کلمه میر در استخراج اسم مذکور را از لفظ حریم دیر
از محسنات است همچنانکه لفظ برگشته در مثال
گذشته و چنانکه در اسم جلال حمد چو غمم خون
شود این دل نتوان برا ٥ وه که چو لاله سوخت
جان از غم گلرخان مرا ٥ و چنانکه در اسم اختر
تیر مژگان کی ز مردان جان سوخته بود ٥ تا نظر سوی
وی ایند ختم انداخته بود ٥ و شامل هر دو قسم اسقاط
است بی اشتباه این مثال در اسم شادیشا
دل بنگر دهنت چون سر خود بر دیجیب ٥
شاهدی پرده نمود شش ز پس پرده غیب ٥
اگر از دل جشا خواهد و از سر کمست
بدون دل اسقاط حرف اول او بعینه از قبیل اسقاط
مثلی تواند بود حاصل وقوع اقسام اسقاط بصور

مختلف و

مختلف و اسالیب متنوع متصور است از برای
زیادتی توضیح صورتی چند از آن در ضمن امثله
باز خواهد شد تا پرتو شعور بر جزئیات آن تابد چنانکه
در اسم نور زانس بجاده ان گلعذار ٥ بر کمال
لاله بسوزد نوبهار ٥ و چنانکه در اسم حیدر
ای خوش آن مستی که دایم نکتها از غیب گفت ٥ از حریم
دیر حرفی گفت و حرفی را نهفت ٥ و چنانکه در اسم کاکا
در او مجلس عشاق با اطلس آن کرد ٥ و زان دو کاکل مشکین همه گل افشان کرد ٥
و همچنانکه هم در این اسم گفتی از هر کنار گیر دو بار ٥
از یکی گیرم و یکی نو زیار ٥ و چنانکه در اسم مجتبی
از ملاحت لب گزیدی هر کشیدم زان رقم ٥ حرفی از خون دل و حرفی دو از خون جگر ٥
اگر از خون دل آمد نام یاری شد که هست ٥ در حجب خاک پایش سرمه اهل نظر ٥
و از اقسام اسقاطات این مثال در اسم آسلی
از معلمی نوشته ام ای شاه جم جاب ٥ حرفی بکل ز نام تو حرفی دگر بلب
نوشته نماند که آنچه بر آب نوشته می شود صورت
مکتوبه نمی دارد و از اقسام همان این مثال در اسم قطب
از قصه طوف بلبغ دل ز در رقم نامش ٥ یکحرف به برگ گل یک حرف دگر بر آب

جان خواهست لبنان خواند حبری که توان خواندن ٭ اندر نظرش آمد نام یکی از اقطاب
نوشته نماند که اگرچه از لفظ یکی را اقطاب اسم مقصود حصول
می شوند اما مقصود بالتمثیل نیست بلکه محض آنست و حاکم
در اسم سهیلی سرهای خلایق را در کوئیش را انبوهی
کرده یکی پاره باری که کردی را نیست و حاکم در اسم حسن
چشمه ثنا را طمع از که کو مد که در ست ٭ همچنان حریف اگر در خورد دریده خود ست
و حاکم در اسم محمد هست توده مادر که پس پرده روکند ٭
نام پدر پدر را باضافت نکو کند ٭ نوشته نماند که لفظ اضافت
را در اداء معنی معمائی دخل تمام است و حاکم در اسم
خالد انکه سوی مهجور دیگر ار نوشت ٭ خامه نامه نویس از دل دلدار نوشت ٭
و گاه باشد که بعد از تصرف از تصرفات معمائی از درجه
اعتبار انداز ند حاکم در اسم بابا عمر سال از هوای آن رخسار ٭
در دلها گشاد باد بهار ٭ نوشته نماند که لفظ در را هنر
ساحر شود تصرف معمائی که مخصوص است از لفظ باد
بهار بعد از آن با سقاط مثل عمل کرده شده و حاکم در اسم میر احمد
از یاد رخت بلبل صفائی که چه پرس ٭ و رفکر لبت جان ملالی که چه پرس
دیدم لب جام و باده لعل و برفت ٭ از خجل آن دو که جای که مپرس

نوشته نماند که از لب جام عنصر حرف اول او اراده رفته
و مواد آن باده که مناسب نام و مطابق مقامست خواسته شده
و دل ها را از آنکه آنها اسقاط کرده و از بدایع عمل اسقاطست
این مثال در اسم نجم عمر باسوی دلها یار مگل نو رسته دید ٭
از حیا سر در گریبان های در دار کشید ٭ و هم در این اسم ٭
آنها که چو غنچه لعل خندان دارند ٭ چون من دل خون کرده فداوان دارند ٭
هر انجمن اهل وفا این که مه پیمان ٭ سر برده بجیب و باید امان دارند ٭
و حاکم در اسم عمر از آن دم که من خیمه ام سوی عشق ٭
هر ابابی لعزیزم در کوی عشق ٭ و حاکم در اسم اختم
انجم المشتری او را نگینی در میان ٭ کز نام سلطانی دهد اهل سعادت را نشان ٭
و هم در این اسم ٭ خواهد و چشم سیمی مهرش کمان ٭ فرو ریخت از دیده اشکم روان ٭
و حاکم در اسم سرو ل بیک مرا یار ریست تیر انگنی که زخمش قوت جان باشد ٭
ولی پیکانش را حاجت نه با تیر و کمان باشد ٭ و حاکم در اسم
هاشم در غم عشق تو عاشق نی سر و پا یکی ٭ و ز فریب چشم شوخ مست شیدا تا یکی
و حاکم در اسم محمد دلا مداح مردی که دفردی ٭ که بگشاید دری از مدح مردی ٭
در این معما هر یک از منقوص و منقوص منه را با حرف
تنکیر وی حرف تنکیر اعتبار می توان کرد و حاکم در اسم عبید

نوشته نماند

باسم زلف کجت یاد نکرد از شب قدر ٥ هر که در عید رخ خوب تو دید این مه بدر ٥
وحاکمه در اسم تاج بر صفحهٔ دل حرف خیال تو کشیم ٥ در دیدهٔ جان نقش جمال تو کشیم ٥
بر ناز کسی باد سر تیغ فراق ٥ کر دست نکردمن وصال تو کشیم ٥
وحاکمه در اسم قرابجه فرو ریز آن قرابه صبای من ٥ زمانی بی رخ جانان بیی تو دردی ٥
وحاکمه در اسم جنید از قد تو سرو پای در کل مانده ٥
وز رشک تو لاله داغ بر دل مانده ٥ یک ناوک غمزه در کمان نرکس را
بی تیر تو جان بصید بسمل مانده ٥ پوشیده نماند که از صید بسمل
سر بیح اراده رفته و از تو او ر عل استعاطست این مثال
در اسم بهمن بی تو دلی پر دارد از عراق عشان ٥ آرزوی وصل دار از دل جوان ٥
والشکر للملک المنان علی ترتیب اشارت کرد است بعد ترتیب
حروف یا کلمات که اندراج یافته باشد در نظم معاوان بر سه ضابطه
ومکشه است ضابطه اول قلب کل و آن چنان است که مجموع
حروف علی الترتیب منقلب کردد وحاکمه در اسم میرزا اکمه
مکم فریاد چون بلبل ما ن کلستان ٥ تا کر بیند آرم اکر کرد دان سرو روان ٥
وحاکمه در اسم مینا بیک ای بدخشی چشم تو [illegible] ری ٥ باز دل بری یکی سنک کا رک ٥
وحاکمه در اسم سهراب یابم از عمر کرانمایه در این دم حاصل ٥ که به عشق
سک کوی تو برم پارهٔ دل ٥ وحاکمه در اسم هاشم

دلا مهر مه

دلا مهر مه کردون تر ابه ٥ بروی او اکر کره وشابه ٥ و اکر قلب کل
بر سبیل رمز وکنایت مفهوم کردد مر آینه در این فن اولی و انسب
باشد حاکمه در اسم نجم هر که بود کوی لیلی بسرش ٥ شب سر مرهم کوی بر سرش ٥
وحاکمه در اسم ملک کرم متقابل اسد چون جمال نماید ٥ از آن مقابله نامی تمام حال نماید ٥
ضابطه دوم قلب بعض است و آن چنان باشد که بعضی حروف
کلمه منقلب کردد نه مجموع حاکمه در اسم مرحمد میر آشفته بود اندر حریم می پرست ٥
شد برون زا شفتکی و بجله بالاتر نشست ٥ وحاکمه در اسم سلطان حسن
هیچ شیخ شهر دوش اکثر سخنها کفته شده ٥ حل سخن در لطافت سلسان آمد روان آشفته شده ٥
و این لطائف علی تحصص است این مثال در اسم برهان ٥٥٥
در جسم ما کزیدی کوشهٔ لب ای صنم ٥ صبح و شام روز عیش ما بدل شد بهم
ضابطه سیوم قلب کل است و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در دو کلمه
اعتبار کنند حاکمه در اسم قدمشاه شاه من بر سر قدم شد آه ٥ کر قدم عشق و نس نهد آن شاه ٥
اکر [illegible] اسم شاه قدم استخراج می توان نمود اما مقصود بالتمثیل هست
کم قدمشاه و بالتوفیق الا بالله [illegible] معتبر شده که قلب بر قرار این تصرف رسته تقدیم
و تاخیر در حروف یا در کلمات [illegible] ای امری که بصورت ایشم راجعست و او را نصیب
هر یکی از این تصرف تقسیم لازم می آید چنانکه سبق ذکر یافت و نظر بر نفس تصرفی
و چکونکی آن نیز بعضی تاری می کردد که آن قلب وضعی و قلب جبلی است

قلب وضعی عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بواسطه لفظ

مفردی که بحسب وضع دلالت کند بر انقلاب چون لفظ قلب و دور

و عکس و حرخ و گشت و امثال آن چنانکه در اسم صالح جان من که مهر آن

رخسار آتش پاک سوخت ٥ گشت خالص و اگه از غش بود و روی پاک سوخت ٥

پوشیده نماند که اینجا از لفظ غش و کلمه خالص که پیش جز نقطه نیست دگاه باشد

که لفظ دل ملاحظه انکه مرادف قلب است وسیله این عمل شود و این رعایت افاضل

رحمهم الله بسیار است و می تواند بود که در ارقام هندسی وجود گیرد چنانکه در اسم

دوبیتی یکی جام گیتی نما زو بر دست ٥ و دو دل آیم اند رمیان دو دست

پوشیده نماند که از دو مراد رقم هندسی او ست چون قلب شود رقم شود شش

که از وی بسست اراده رفته و قلب جعلی اشارت کردنست بتغییر ترتیب

حروف انداراج یافته در علم معمالی انکه لفظ مفرد مذکور را دلالتی یا دخلی باشد

بآن و آن بر دو قسم است یکی قلب جعلی عینی چنانکه در اسم کریم آن کل که جفا و جور

شد زیور ابرو ٥ حرفی ز دفا مجوی در دفتر او ٥ بلبل که از جفای او نالد کند ٥

در راه وفا خاک چمن بر سر او ٥ و چنانکه در اسم معین دلا آن اهل صورت که گرانند ٥

زمعنی زو قدم نه در میانه ٥ پوشیده نماند که اشارت بتغییر ترتیب بعضی حروف

بعینه رفته بی آنکه لفظ مفرد مذکور را دلالتی یا دخلی باشد و دیگری قلب جعلی

مثلی چنانکه در اسم خرم از سوختن خود مرا آرمان نه دم ساقی ٥ و ز سر جرعه می سفال گران بو ساقی ٥

چون هلال لب او نظاره دارم برخیز ٥ ور ومی لعل در میان نه ساقی ٥ از می بطریق ترادف

خم اراده رفته و از رد او بجعل انتقاد حرف را که جا ثالث کرده آخر مقدرست

که اگر قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی را در یک ماده بر سبیل تمثیل نموده

شود در توضیح اسباب اشد پس اگر لفظ آمد را ماده اسم آدم ساخته جمع کاشنه

آورد که ان دو ز که کم بر زند اسباب مراد ٥٥٥ ادا

صد بار بهم بر زند اسباب مراد ٥ هر چند که اسباب غم از وی جمعست ٥ آمد که بهم بر زند اسباب مراد ٥

از قبیل وضعی باشد و اگر چنین ادا نماید آن شوخ که غم بر سر دل بگذارد ٥

صد کوه ستم بر سر دل بگذارد ٥ دل ماند بر آستانه او سر و جان آمد که قدم بر سر دل بگذارد ٥

از قبیل قلب وضعی باشد جعلی عینی تواند بود و گر چنین ادا کرده شود

کو ماهی که بود منزل و جای مراد ٥ و اندر قدمش حبیب ماوای مراد ٥

چون هست مراد اهل دل هر جا بنشیند ٥ آمد که نهد بر سر سر پای مراد ٥

از قبیل جعلی مثلی تواند بود و من الله نیل المقاصد و حصول المقصود

خاتمه چون معما بر دو حیثیت است شعری و معمائی و آن وقتی کمال می یابد

که هر دو جانب او نیکو مرعی بوده باشد یعنی قطع نظر از دلالت و اشارت

بر اسم نظمی باشد بغایت ستحسن و لی ملاحظه لطافت وجود شعری

معانی بوجه نهایت رسید پس اگر مثل صنایع شعری در جانب معمائی

رعایت صنعتی کرده شود که مستحسن طبایع سلیم باشد هر آینه احسن

واکمل خواهد بود و این به اقسام متصور است قسم اول ایهام
که در محاسن شعری لفظی را گویند که او را دو محمل صریح باشد بجهت
خصوصیت شعری نظیر این در جانب معمایی آنست که نظم معما را دو
محمل باشد بجهت خصوصیت معما و استخراج اسم و این بر انواع است
یکی از آنجمله آنست که بعضی از اجزای یک اسم بدو طریق از نظم مستفاد
شود چنانکه استاد این فن مولانا شرف الدین علی یزدی شرف الله لقائه فرموده اند
در اسم بایزید بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی ۵ شاید که شرف
طعمه دهد از دل بد اندیشش ۵ ظاهر است که لفظ بازی را یای تنکیر هم
تواند بود که وسیله اسم مقصود شود و بی یای تنکیر هم تواند بود پس
بعضی اجزای یک اسم بدو طریق مستفاد شده باشد که پیداست و آنجا
مقصود بالتمثیل و چنانکه حضرت مخدومی مد الله تعالی ظله العالی
فرموده اند در اسم طاهر دو خال از رخ ظاهر کرد پوشیده یکی آن مه ۵ ۵
شد از نام یک و بنمود یکی ظاهر آنگه ۵ مقرر است که هرگاه که از روی
لفظ ظاهر که عبارت از حرف ظاست دو خال که کنایت از دو صفر است
پوشیده از مرتبه مآت و عشرات بمرتبه آحاد تنزل خواهد فرمود
تا اسم طاهر ظاهر شود و اگر یک خال که عبارت از نقطه حرف
مذکور است پوشیده شود آن نیز ظاهر است و از آنجمله آنست

که تمام یک اسم

که تمام یک اسم بدو طریق از نظم مستفاد شود چنانکه در اسم بابا
سر دل که خراب چشم مست تو بود ۵ دیوانه لعل می پرست تو بود ۵ توضیح
نماند که اسم مقصود را از هر یک از لفظ زیبا و بازی استخراج می تواند
نمود اما بوسیله آن دیگر و از این معما اسم بایزید نیز مستفاد می شود
اگر لفظ زیبا را دخلی دهند و از آنجمله آنست که از یک معما دو اسم
مستفاد می شود چنانکه در معمای گذشته در اسم بابا و بایزید و چنانکه
مقرب الحضرة السلطانیه امیر نظام الدین علیشیر ادام الله
تعالی معدلته فرموده اند در دو اسم بدیع و دین دی سرو نازم از رخ چو خوی چکان شد بزدیم
خورشید زرد داد و خرید آن خاک پا به جبین ۵ پوشیده نماند که سرو لفظ
ناز را که گفت بلفظ دی بدل کرده شد تا کلمه بدیر حاصل آمد و از رخ
او که نون است خوی که کنایت از نقطه اوست بر زمین که اشارت
بپایان همان حرف است افکنده تا آن نون بتصحیف جعلی ب
شد و خورشید که عبارت از عین است زرد داده یعنی حرف
اول خود را و خاک پای کلمه بدیر را خریده تا آن دو اسم مقصود
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم کاکا و امام میکنم سر در دو کار از نهایت اختیار ۵
کنند شد هیچ باری شدم بر او کار ۵ و چنانکه در اسم یوسف و قاسم
مهر بر لب زده ام از پی مهر مه خویش ۵ چه کرم فی زدهانش شده قانع دل ریش ۵

و از غرایب این قسم آنست که یک اسم را وسیلهٔ استخراج اسم دیگر
سازند و این نوع بغایت قلیل الوقوع و عزیز الوجود است چنانکه در اسم هاشم
علیشیر ای دل سر باز بر بوی تو ای پیر سالهاست ٭ آه دل بر می کشند از سینه کان شمشیرهاست
پوشیده نماند که از مصراع اول اسم هاشم استخراج می یابد و از مصراع ثانی
علیشیر بطریق تبدیل اجزای اسم اول با اجزای اسم ثانی و از نوادر
این قسم آنست که تعدد تصرف در یک کلمه از برای دو اسم تعلق گیرد چنانکه
جلال نور الله مرقده فرموده اند در دو اسم تقی و بخشی ای بر سر کویش از ره فلاشی ٥
از آب دو دیده کرده ام فراشی ٥ چون نام سؤال کردمش دامن بخت ٥
بگرفت بناز و گفت یا فی باشی ٥ پوشیده نماند که تعدد تصرف
در لفظ بخت واقع شده که یکبار دامن آن را بعمل اسقاط از درجه
اعتبار انداخته و باقی آن را با لفظ شیی پیوسته تا اسم بخشی
حاصل شده و بار دیگر دامن بخت را که بعمل انتقاد که کنایت
از حرف آخر است گرفته و با لفظ قی متصل ساخته تا اسم تقی ظاهر
آمده و از بدایع این قسم آنست که تعدد تصرف در یک کلمه
از برای دو اسم تعلق گیرد بنهجی که اگر جزوی را از کلمه بدر کنند
آنچه باقی ماند اسمی باشد و آن جزو را در کلمهٔ دیگر اندازند آن
مجموع نیز اسمی شود چنانکه در دو اسم آدم و امین تشنگی الم جان شد از لب برهان من ٥

که امیدم میر

که امیدم میرود هر دم در آن چاه ذقن ٥ مخفی نماند که محل تعدد تصرف
امیدم شده بنهجی که جزو او که می است از او خارج شده تا اسم آدم
باقی مانده و آنچه خارج شده در کلمهٔ آن داخل گشته تا اسم امین بحصول
پیوسته قسم دیگر رد العجز علی الصدر است و آن در مصطلح شعرا
چنان باشد که لفظی که در مصراع اول بیت مذکور شود در
مصراع ثانی نیز همان لفظ مذکور گردد و از این انواع است تطبیق
این در معما آنست که آن اسم که از مصراع اول آن اسم بیرون
آید از مصراع ثانی نیز مستفاد می شود چنانکه حضرت مخدومی
سلمه الله و ابقاه در حلیهٔ حلل فرموده اند در اسم بابر
قدش بطلب در بر آورده ام ٥ بروی طعنه در بر آورده ام ٥
و چنانکه در اسم ملا ای ماه اگر در آب نمائی چه عجب ٥ ماهی ز عکس روی تو بیخود در آب ٥
و چنانکه در اسم آدم شبی که صبح دم اشام می کیم باده ٥ بروز عکس کام عمده ام و ساده ٥
پوشیده نماند که استخراج این اسم از هر یک از این دو مصراع موقوفست
بر آنکه صبح و شام در تقدیم و تاخیر نظر شب و روز بعکس واقع می شود
فتامل و آگاه باشد که این صنعت در زیاده از یک بیت وجود گیرد
چنانکه در اسم صاحب جلال قدس سره فرموده اند در اسم شهاب
نام تو هاراست شها صد دیان ٥ بر آب زده ام نقش ز ساده حال ٥

شاه وشش لقب بیک نیم نقاب ۵ شد مشرق و مغرب خور اطراف جهان ۵

قسم دیگر لف و نشر از معما پس شعری آنست که در نظم دو جز یا زیاده

ذکر کنند و بعد از آن در برابر هر یک چیزی دیگر بی تعیین سازند و اعتماد

بر خاطر نمایند که هر یک را نسبت بآن کدام یک و بآن بود که شایسته و مناسب

آن باشد پس اگر اول را با اول و ثانی را با ثانی برد آن را لف و نشر مرتب گویند

و نظیر این در معما بسیار دست بیکی آنست که دو حرف یا بیشتر را که

که در دو محل از کلمه گذارند باید که حرف اول در محل اول و حرف ثانی

در محل ثانی واقع شود و علی هذا القیاس و بیشتر در این صورت بر اعتماد

بر خاطر مخاطب است چنانکه حضرت مخدومی مد ظله العالی فرموده اند در اسم

ابراهیم می شد بکامی بلکامی اسب پی در جهش ۵ چون برون آمد روان بر مرکب نازش صنم

گفت پیش ابرو و سم اسپم سپر انداخت مه ای نهاده در رهم یکجا سرو بیکجا قدم

برا زکیا پوشیده نماند که چنانچه نظم اجزای وضع در لفظ و خواه در کتابت وضع اجزای

دالست بر ترتیب باید که وضع حروف مندرج در حروف را نیز همین حال باشد

یعنی هر چه مقدم باشد باید که در موضع مقدم باشد و هر چه مؤخر باشد در مقام مؤخر

مؤخر باشد چنین حالا در آنجا تا ترتیب رهر یک از طرف و مظروف رعایت شده باشد مثلا بوده

حرف الف مقدمست در کلمه ای برا و مؤخرست از الف و موضع هر یک دو کلمه

و سم بر معان نهج واقع تا اسم ابراهیم کمصول و سه و از این حاصل اسم

معما در اسم درویش در سرای دین و دل از خیال آن پری ۵ دوش می دیدم دو من لیلی زماه و مشتری ۵

حرف را که با کتابت از آنست مقدمست در نظم بر یا که مشتری اشارت

با آنست و در اسم مذکور موضع مقدم بعد بر لف و نشر مرتب مقدم واقع است

و مقام مؤخر همان طرف مؤخر ده که باشد که در هر دو موضع یا در بعضی

زیاده از یک حرف را مندرج سازند چنانکه صاحب جلال رحمه الله فرموده

اند در اسم شکرالله نیست بسیر و قامت آن شاه بین شهر ۵ از جانبی رکس دل و از جانبی دو زلف ۵

ما که اول را با ثانی از مذکور برند و ثانی را با اول از لف و نشر غیر مرتب

گویند و نظیر این در معما اینست که مذکور می گردد در اسم درویش

دوش می دیدم دو منزلگاه داشت ۵ مشتری جایی و جایی ماه داشت ۵

اگر چه معما پیشتر ذکر چنان می نماید که مشتری که عبارت از حرف یا است

در موضع اول از کلمه دوش باشد و ماه که کنایت از حرف را است در

منزل ثانی اما قرینه اسمی که مخاطب بر آن آگاهست دلالت میکند بر خلاف

مذکور قسم دیگر التفات از جنس کلام نقل کلام است بر اسلوب اسلوب

دیگر مشروط اگر ظاهر ثانی بر خلاف مقصود باشد و آنچه مشهور است در میان

اهل بلاغت نقل اسلوب کلام است از هر یک از غایب و مخاطب و متکلم برای

دیگر چنانکه صاحب جلال قدس سره فرموده اند در اسم جلال تا که بهار زندگی هست جو لاله خوش مرا

چون برو می مرا زجز لاله زمانی کو درا ۵ و نوع دیگر التفات کلام بر قلبت

معما در اسم ...

و آن چنان باشد که جزو اول کلام را بجای جزو آخر و جزو آخر را بجای اول
بنهند بجهت صحت معنی چنانکه در عرف می‌گویند که فلان انگشتری در انگشت
و قبا در بر و موزه در پاست و عکس آن را اراده می‌نمایند و نظیر این در معما
یکی آنست که منقلب کرده ظرف با مظروف که از ظاهر لفظ و عبارت
فهم می‌شود بجهت وجود خارجی این ظرف و مظروف بر طریق خاص چنانک
در اسم سیفی بت من چو سرو نورسیده ◦ قبای سروری در برکشیده ◦
پوشیده نماند که از در برکشیدن قبای سروری که عبارت از حرف اول و آخر
اوست عکس اراده رفته است که لفظ بر در قبای سروری باشد بجهت
وجود خارجی این ظرف و مظروف بدین نهج خاص قسم دیگر انعکاس
شعری منقطع است و آن چنانست که حروفی که در نظم اندراج یافته
باشند انها را برسم الخط جدا نویسند و نظیر این در معما چنان تواند بود
که هر یکی از حروف اسم را از کلمه گیرند چنانکه در اسم حسن چون نه
عامل خاصه در فصل بهار ◦ دامن صحرا کنار سبزه و روی نگار ◦
و لیکن در این عمل آنست که حروف اسم مقصود نیز منفصل واقع شود
چنانکه در اسم ازدی کنار آب و کشت و باده و یاری چنین خوش ◦
بدخشی که [illegible] فتنه بزند در زهر خشک آتش ◦ و لعلی از این طریق است بجنگ
که نظم معما نیز چنان واقع شود که حروف او منفصل باشد و این

در غایت غرابت قسم دیگر انعکاس شعری چنین طلب است
و آن چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر ایما کند بمطلب چیزی چنانچه درین بیت
بیت ادب بکید و فصاحت مکید و شعر مکید ◦ نه عز علم و نشاء جاه عجب نواز ◦
و نظیر این در معما آنست که بنام آنچه که از معما مطلوبست
معما گویند چنانکه در اسم جامه سرفراز است تو یک سخن از من خود ◦
که کند خاک قدمهای تو تاج سر خویش ◦ من که پوشیده ام از مردم دون چشم طمع ◦
جامه ام چه کنی لطف کنی از بر خویش ◦ پوشیده نماند که با وجود حسن شود
طلب عمل از اعمال معانی استعمال یافته که از جامه بود که چیزی درین
همان را نسبت فهم می‌شود که میان الف و ما ملبوس است و درین مقام ایجاز
انعکاسی است قسم دیگر حسن خاتمه و انتهاست و این در شعر
چنانست که اشارت کرده شود بختم و نهایت کلام و نظیر این در معما
چنان تواند بود که اشارت کنند بتمامی و اختصار آنچه از اعمال معما
در استخراج اسم مقصود بکار آید چنانکه در اسم معین مرکز نگرد نوش لبی اهوس دلم ◦
کرد نعیم وصل تو کم دید و بس دلم ◦ مخفی نماند که لفظ بس اشارتیست
بر اختصار و انتهای عمل معمایی که در کرد کلمه نعیم که عبارت از حرف
اول و آخر اوست و اچنین از این قسم ان تواند بود که حسن انتها
معمایی و رساله است از که معما فهم شود چنانکه در اسم

حسن راحسان راستان رسید ازغم
سخن کوتاه شد والله اعلم الرباعیة
فی الخاتمة دردل طلب عارض رسانانی
در سر هوس جام مصفا مانی
دکو می و معشوق بد خشی تا چند
حرف لعل و جام معما مانی
تمت الرسالة المعمائیة المختصرة السماکی
تحریرا فی عشرین شهر شعبان
سنه سبع وثلاثین وتسعمائه

میر حسین فرماید
در اسم کریم
آنچه دندانست او را با که ولیبان همه
از شکر بینم شدن پوشیده و پنهان همه

بخطه رمع